التّمهيدُ في

عِلمِ المَنْطِق

علي الشّيرواني

سلسلة

التمهيد فى العلوم الاسلامية

بسم الله الرحمن الرحيم

مؤسسه انتشارات دارالعلم

التمهید فی علم المنطق

تألیف: علی شیروانی

الکمیة / ۲۰۰۰ نسخه

قیمت / ۱۵۰۰ تومان

نوبت چاپ / دوم ۱۳۸۷

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

قطع و صفحه / رقعی، ۱۴۴ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰ ، پلاک ۳۵۷

تلفن / ۹ – ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸ تلفن انبار/ ۲۹۱۰۱۷۷

دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران

طبقه همکف شماره ۱۶/۱۸ تلفن: ۶۶۹۵۵۴۰۵ – ۶۶۹۷۳۸۰۹

چاپ / شرکت چاپ قدس قم ، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

شابک ۴ـ ۰۰۹ ـ ۲۰۴ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ ISBN 978 – 964 - 204 - 009 - 4

www.darol-elm@ketabeqom.com

الحلقة الاولى فى دراسة
علـم المنطـق

التمهيد
في
علم المنطق

على الشيرواني

الحلقة الثانية : المنطق

الحلقة الثالثة : منطق الاشارات

الفهرس

الباب الثالث
التعـريـف و القسمـة

الباب الرابع
القضايا و أحكامها

الباب الخامس
الحجة و هيئة تأليفها

الباب السادس
الصناعات الخمس

به نام خدای حکیم خِرَد دوست

امروزه رایج‌ترین کتاب برای آموزش منطق، در حوزه و دانشگاه، کتابی است که علامه محمدرضا مظفر (۱۳۲۲ ـ ۱۳۹۲ هـ. ق) به نام المنطق، تدوین نموده است. ویژگیهای المنطق را در مقدمهٔ ترجمهٔ آن کتاب، آورده‌ام و از تکرار آن در اینجا خودداری می‌کنم.

المنطق انصافاً از حسن تدوین، نگارش و تبویب برخوردار است و در آن نکاتِ بدیع فراوانی آمده است. امّا کتابی است گسترده، با حجم حدود ۴۵۰ صفحه در قطع وزیری؛ و کتابی با این حجم برای مرحلهٔ مقدماتیِ آموزش منطق، کتاب مناسبی نیست. از این رو، بر آن شدیم کتابی تدوین کنیم با حجمی بسیار کمتر، تا پیش از المنطق خوانده شود، و درآمدی بر این علم و مدخلی بر آن کتاب باشد.

التمهید فی علم المنطق، که به این منظور و با این هدف تدوین گردید، به عبارتی، منتخب و گزیده‌ای از المنطق است و محتوا و حتی تبویب و تنظیم فصول و بابهای آن، بر اساس المنطق صورت گرفته است. اصول و مبانی این گزینش، شبیه همان اصولی است که در التمهید فی الحکمة الالهیة مورد نظر بوده و در مقدمهٔ آن کتاب مشروحاً ذکر شده است.

به طور کلی معتقدم اوّلاً: هر رشتهٔ علمی باید در طی چند مرحله آموخته شود؛ ثانیاً: برای هر مرحله کتابی متناسب با آن مرحله فراگرفته شود؛ ثالثاً: این کتابها کاملاً هماهنگ با یکدیگر باشند. فی‌المثل این گونه نباشد که در کتاب اول مبنا یا تعریفی اتخاذ شود و در کتاب دوم مبنا یا تعریفی دیگر. بلکه همان مطالب کتاب اول به نحو عمیق‌تر کتاب دوم مطرح گردد، و فروع و شاخ و برگهای آن ذکر شود. دروس فی علم الاصول نوشتهٔ آیت‌الله سید محمدباقر صدر، و مبادیٔ العربیة، نوشتهٔ استاد رشید شرتونی، الگوهای خوبی برای تدوین کتابهای درسی هستند، و در آنها ویژگیهای یادشده بکار رفته است.

در علم منطق، المنطق را کتاب دوم و منطق اشارات بوعلی همراه با شرح خواجه نصیرالدین طوسی را کتاب سوم در نظر گرفتم، و التمهید فی علم المنطق را به عنوان کتاب اوّل، متناسب با آن دو کتاب، تدوین کردم.

از سوی دیگر، اگرچه اصل اوّلی در آموزش علوم اسلامی آن است که متن آن به زبان عربی باشد، امّا چون نوآموزان این علوم ممکن است

گاهی در فهم عبارات با مشکل مواجه شوند، و نیز به خاطر مزایا و فواید دیگر، ترجمۀ التمهید فی علم المنطق را نیز، با نام آشنایی با علم منطق فراهم آوردم، تا در صورت لزوم بدان مراجعه شود. آشنایی با علم منطق دارای دو پیوست است. در پیوست نخست به طور بسیار فشرده تاریخچۀ علم منطق از آغاز تاکنون آورده شده است. و در پیوست دوم، یکی از مهمترین بحثهای منطق، بسط یافته و با شیوه‌های نوین ارائه شده است. این پیوست نوشتۀ استاد محترم جناب دکتر لطف‌الله نبوی است، و برای نخستین بار در این کتاب منتشر می‌شود. از ایشان که با بزرگواری اجازۀ نشر آن را به نگارنده دادند، صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم.

در پایان باید از فاضل ارجمند جناب حجت‌الاسلام حمید هادوی، که نگارنده را در فراهم آوردن این نوشتار یاری دادند، و نیز مدیر محترم مؤسسۀ انتشارات دارالعلم، که اسباب نشر این مجموعه را فراهم ساختند و از هیچ مساعدتی دریغ نورزیدند، تشکر کنم.

امید که این خدمت اندک نزد باری تعالی مقبول افتد، و برای جامعۀ فرهنگی ایران اسلامی سودمند باشد.

و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین.

قم ـ حوزۀ علمیه

علی شیروانی

معرفی دورهٔ
التمهید فی العلوم الاسلامیة

به عقیدهٔ نگارنده، مجامع آموزشی ما، اعم از حوزه و دانشگاه، نیاز مبرمی بـه کتابهای آموزشی با سبکها و شیوه‌های نوین آموزشی دارد. این نیاز، به ویژه در زمینهٔ علوم اسلامی، بسیار چشمگیر است. چرا که با پیروزی انقلاب اسلامی، طیف وسیعی از جوانان این کشور، و بلکه جهان اسلام، در صدد آشنایی با علوم اسلامی برآمده‌اند، و باید برای آنان کتابهای متناسب تدوین شود.

نگارنده سالهاست این نیاز را دریافته و در آرزوی برداشتن گامی، هـرچـند کوچک، در پاسخ به این نیاز بوده است. سرانجام این ایده به تدوین مجموعهٔ عربیِ التمهید فی العلوم الاسلامیة، و دورهٔ فارسی آشنایی با علوم اسلامی مـنتهی شد. ویژگیهای این مجموعه از قرار زیر است:

۱ـ کتابهای این مجموعه تقریباً همگی به صورت متنی و در کمال ایجاز و اختصار تنظیم شده است، و بیشتر آنها باید با کمک استاد خوانده شود؛ به دیگر سخن، کتابهای این مجموعه، کتابهای درسی است.

۲ـ مخاطبان این مجموعه کسانی هستند که تازه می‌خواهند علوم اسلامی را فرا بگیرند. و کتابهای این مجموعه در هر عنوان، نخستین کتابی است که خوانده می‌شود.

۳ـ برای هر عنوان، یک یا دو کتاب، برای دوره‌های دوم و سوم، معرفی شده است. در واقع ایدهٔ نگارنده آن بوده است که مثلاً علم منطق را دانشجو یا طلبه باید مرحله به مرحله بیاموزد. برای مرحلهٔ اوّلِ منطق، التمهید فی علم المنطق تدوین شد، و برای مرحلهٔ دوم آن، المنطق از علامهٔ مظفر، و برای مرحلهٔ سوم، منطق اشارات، نوشتهٔ بوعلی همراه با شرح خواجه نصیر طوسی معرفی شده است.

۴ـ تلاش شده است، کتابی که در دورهٔ التمهید فی العلوم الاسلامیة یا دورهٔ آشنایی با علوم اسلامی تدوین می‌شود، کاملاً متناسب با کتاب دوم و سومی باشد که معرفی می‌شود. مثلاً التمهید فی الحکمةالالهیة، کاملاً همخوان و متناسب با بدایة الحکمة است که برای مرحلهٔ دوم در نظر گرفته شده است.

۵ـ سعی شده است در هر عنوان، کتاب، به دو زبان عربی و فارسی باشد. عربیِ آن در سلسلة التمهید فی العلوم الاسلامیة و فارسی آن در دورهٔ آشنایی با علوم اسلامی. فی‌المثل ترجمهٔ التمهید فی الحکمة الالهیة با عنوان آشنایی با حکمت الهی، عرضه شده است.

۶ـ اگر در یک موضوع کتابی یافتیم که غرض را در حدّ مطلوب تأمین می‌کند، همان کتاب را، با تصحیح و حروفچینی و صفحه‌آرایی امروزین، و در صورت نیاز همراه با مقدمه، با نام همان نویسنده در این مجموعه قرار داده‌ایم. مثلاً در عرفان عملی، منازل السائرینِ خواجه عبداللّٰه انصاری کتاب مناسبی است، لذا آن را تصحیح کرده، همراه با مقدمه‌ای حدود ۲۰ صفحه در این سلسله قرار داده‌ایم.

امید که این مجموعه مفید و سودمند واقع شود. **والسلام**

المدخل

الحاجةُ إلى المنطق

حاجتنا إلى المنطق هي تصحيحُ أفكارنا. ولو قلتم: انّ الناسَ يدرسونَ المنطق ويخطئون في تفكيرِهم فلا نفع فيه، قُلنا لكم: إنّ الناسَ يدرسون علمي النحو والصرف، فيخطئون في نطقهم، وليس ذلك إلاّ لأنّ الدارس للعلم لا يحصلُ على مَلَكَةِ العلم، أو لا يراعي قواعدهُ عندَ الحاجة، أو يخطئ في تطبيقها، فيشذُ عن الصوابِ.

* * *

تعريف علم المنطق

ولذلكَ عَرفُوا عِلمَ المنطق بأنّهُ: آلـةٌ قانونيـةٌ تعصمُ مراعـاتُها الذّهنَ عن الخطأِ في الفكرِ.

و ببيان أوضح: علمُ المنطق يعلمُكَ القواعدَ العامـةَ للتفكيرِ الصحيحِ حتّى ينتقل ذهنك إلى الأفكارِ الصحيحـةِ فـي جميعِ العلومِ، فيعلمك على أيّـةِ هيئةٍ وترتيبٍ فكريٍ تنتقلُ مِنَ الصورِ الحاضرَةِ في ذهنِكَ إلى الأُمورِ الغائبـةِ عنكَ.

المصطلحات العامّـة

العلم

عَرَّفُوا العلمَ بأنّهُ: حُضورُ صورةِ الشَّيء عندَ العقل.

أو فقل: انطباعها في العقل، لا فرق بين التعبيرين في المقصود.

التَّصوُّر والتَّصديق

إذا رَسَّمتَ مُثلَّثاً تحدُث في ذهنك صورةٌ لَهُ، هي علمُكَ بهذا المثلث، ويسمىٰ هذا العلمُ بالتَّصوُّر. وهو تصوُّر مجرّد لا يستتبع

جزماً ولا اعتقاداً. وإذا تنبهتَ إلى زوايا المثلث تحدث لها أيضاً صورة في ذهنك. وهي أيضاً من التصوُّر المجرَّد. وإذا رسَّمت خطاً أفقياً وفوقه خطاً عمودياً مقاطعاً له تحدث زاويتان قائمتان، فتنتقش صورة الخطين والزاويتين في ذهنك. وهي من التّصوُّر المجرَّد أيضاً.

وإذا أردتَ أنْ تُقارِنَ بينَ القائمتين ومجموع زوايا المثلث، فتسأل في نفسك هل هما متساويان؟ وتشك في تساويهما، تحدُث عندَكَ صورة لنسبة التساوي بينهما وهي من التصوُّر المجرَّد أيضاً.

فإذا برهنتَ على تساويهما تحصلُ لكَ حالةٌ جديدةٌ مغايرةٌ للحالاتِ السابقةِ. وهي ادراكُك لمطابقةِ النسبة للواقع المستلزم لحكم النفس واذعانها وتصديقها بالمطابقةِ. وهذه الحالة، أي صورة المطابقة للواقع التي تعقلتها وأدركتَها، هي التي تسمىٰ بالتّصديق، لأنّها ادراك يستلزم تصديق النفس واذعانها.

اذن، ادراك زوايا المثلث، وادراك الزاويتين القائمتين، وادراك نسبة التساوي بينهما كلّها تصورات مجرَّدة لا يتبعها حكم وتصديق. أمّا ادراك انّ هذا التساوي صحيح واقع مطابق

للحقيقـة في نفس الأمر فهو تصديق.

وكذلك إذا أدركت أنّ النسبـةَ في الخبر غير مطابقة للواقع، فهذا الادراك تصديق.

بماذا يتعلق التصديق والتصوُّر؟

ليس للتصديق إلاّ مورد واحد يتعلّق به، وهـو النسبـة في الجملـةِ الخبريـة عندَ الحكم والاذعان بمطابقتها للواقع أو عدم مطابقتها. وأمّا التصوُّر فيتعلَّق بكلِّ شيء سواء كان حكماً أو غير حكـم، مفرداً أو جملـة.

العلم ضروري و نظري

ينقسم العلم بكلا قسمَيه، التصوُّر والتصديق، إلى قسمين:

١ـ **الضروري** ويسمى أيضاً البديهي؛ وهـو ما لايحتاج فـي حصوله إلى كسب ونظر وفكر، كتصوّرنا لمفهوم الوجود والعدم ومفهوم الشيء، وكتصديقنا بأنَّ الكلّ أعـظم مـن الجـزء، وبأنَّ النقيضين لا يجتمعان، وبأنَّ الشمس طالعـة، وأنَّ الواحد نصف الاثنين.

٢ـ و النظري؛ وهـو ما يحتاج حصوله إلى كسب ونظر وفكر، كتصوُّرنا لحـقيقـة الروح والكـهرباء، وكـتصديقنا بأنّ الأرض ساكنـة أو متحركـة حول نفسها وحول الشمس؛ ويسمّى أيضاً الكسبي.

تعريف النظر أو الفكر

النظر أو الفكر هـو «اجراء عـملية عـقليـة فـي المـعلومات الحاضرة لأجل الوصول إلى المطلوب». والمطلوب هـو العـلم بالمجهول الغائب. وبتعبير آخر أدق انّ الفكر هـو:

«حركـة العقل بين المعلوم والمجهول».

وتمرُّ على العقلِ عند مـواجـهـة المشكـل (المـجهول) فـي تفكيره خمسةُ أدوار:

١ـ مواجهـة المشكل (المجهول).

٢ـ معرفـة نوع المشكل، فقد يواجه المشكل ولا يعرف نوعه.

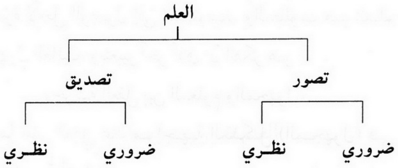
٣ـ حركـة العقل من المشكل إلى المعلومات المخزونـة عنده.

٤ـ حركـة العـقل ـ ثـانياً ـ بـين المـعلومات، للـفحص عـنها وتأليف ما يناسب المشكل ويصلح لحلّه.

٥ـ حركـة العقل ـ ثالثاً ـ من المعلوم الذى استطاع تأليفه ممّا عنده إلى المطلوب.

وهذه الأدوار الثلاثـة الأخيرة أو الحركات الثلاث هي الفكر أو النظر، وهذا معنى حركـة العقل بين المعلوم والمجهول.

خلاصـة تقسيم العلم



الباب الأوّل

مباحث الألفاظ

الدلالـة

تعريف الدلالـة

إذا سمعت طرقـة بابك ينتقل ذهنك ـ لا شك ـ إلى أنّ شـخصاً على الباب يدعوك. وليس ذلك إلاّ لأنّ هذه الطرقـة كشفت عن وجود شخص يدعوك. وان شئت قلت: انّها دلت على وجوده.

اذن، طرقـة الباب **دالّ**، و وجود الشخص الداعـي **مـدلولَ**، وهذه الصفـة التي حصلت للطرقـة **دلالـة**.

وهكذا، كلّ شيء إذا علمت بوجوده، فينتقل ذهنك منه إلى وجود شيء آخر نسـميه دالاً، والشـيء الآخـر مـدلولاً، وهـذه الصفـة التي حصلت له دلالـة.

فيتضح من ذلك انّ الدلالـة هي: «كـون الشـيء بـحالـة إذا علمت بوجوده انتقل ذهنك إلى وجود شيء آخر».

أقسام الدلالـة

لاشك أنّ انتقال الذّهن من شيء إلى شيء لا يكون بلا سبب، وليس السبب إلاّ رسوخ العلاقـة بين الشيئين في الذّهن، وهـذه العلاقـة الذهنيـة أيضاً لها سبب. وسببها العـلم بـالملازمـة بـين الشيئين خارج الذهن. ولاختلاف هـذه المـلازمـة، مـن كـونها ذاتيـة أو طبعيـة أو بوضع واضع وجعل جاعل، قسّموا الدلالـة إلى أقسام ثلاثـة: عقليـة وطبعيـة و وضعيـة.

١ـ **الدلالـة العقليـة**: وهي فيما إذا كان بين الدال والمدلول ملازمـة ذاتيـة في وجودهما الخارجي، كالأثر والمؤثر.

٢ـ **الدلالـة الطبعيـة**: وهي فيما إذا كـانت المـلازمـة بـين الشيئين ملازمـة طبعيـة، أعني يقتضيها طـبع الإنسـان. وأمـثلـة ذلك كثيرة، فمنها اقتضاء طبع الناس أن يـقول: آخ عـندَ الحس بالألم، و آه عند التوجع، و اف عند التأسف والتضجر.

٣ـ **الدلالـة الوضعيـة**: وهي فيما إذا كانت المـلازمـة بـين

الشيئين تنشأ من التواضع والاصطلاح على أنّ وجود أحدهما يكون دليلاً على وجود الثانى، كالخطوط التي اصطلح على أن تكون دليلاً على الألفاظ.

أقسام الدلالة الوضعية

وهذه الدلالة الوضعية تنقسم إلى قسمين:

أ ـ الدلالة اللفظية: إذا كان الدال الموضوع لفظاً.

ب ـ الدلالة غير اللفظية: إذا كان الدال الموضوع غير لفظ، كالاشارات والخطوط.

الدلالة اللفظية

تعريفها

الدلالة اللفظية: «هي كون اللفظ بحالة ينشأ من العلم بصدوره من المتكلِّم العلم بالمعنى المقصود به».

أقسامها

الدلالة اللفظية على ثلاثة أقسام: المطابقية، والتضمنية،

والالتزاميـة. توضيح ذلك انّ اللفظ يدلّ على المعنى من ثـلاثـة أوجه متباينـة:

الوجه الأوّل: المطابقـة؛ بأن يدلّ اللـفظ عـلى تـمام مـعناه الموضوع له ويطابقه، كدلالـة لفظ الكتاب عـلى تـمام مـعناه، فيدخل فيه جميع أوراقه وما فيه من نـقوش وغـلاف. وتسمى الدلالـة حينئذ **المطابقيـة** أو **التطابقيـة**، لتطابق اللفظ والمعنى.

الوجه الثاني: التضمن؛ بأن يـدلّ اللـفظ عـلى جـزء مـعناه الموضوع له الداخل ذلك الجزء في ضمنه، كدلالـة لفظ الكتاب على الورق وحده أو الغلاف. فلو بعتَ الكتاب يفهم المشـتري دخول الغلاف فيه. وتسمى هذه الدلالـة **التضمنيـة**.

الوجه الثالث: الالتزام؛ بأنْ يدلّ اللفظ على معنى خارج عن معناه الموضوع له لازم له يستتبعه استتباع الرفيق اللازم الخارج من ذاته، كدلالـة لفظ الدواة على القلم. وتسمى هـذه الدلالـة **الالتزاميـة**.

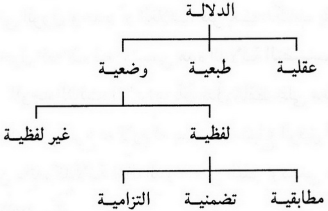
شرط الدلالـة الالتزاميـة

يشترط في هـذه الدلالـة أن يكـون التـلازم بـين مـعنى اللـفظ

والمعنى الخارج اللازم تلازماً ذهنياً، فلا يكفي التلازم في الخارج فقط من دون رسوخه في الذهن، و إلاّ لما حصل انتقال الذّهن.

ويشترط، أيضاً، أن يكون التلازم واضحاً بيِّناً، بمعنى أنّ الذّهن إذا تصوَّر معنى اللفظ ينتقل إلى لازمه بدون حاجة إلى توسط شيء آخر.

الخلاصة



تمرينات

١- بيّن أنواع الدلالة فيما يأتي:

أ- دلالة عقرب الساعة على الوقت.

ب ـ دلالـة صوت السعال على ألم الصدر.

ج ـ دلالـة قيام الجالسين على احترام القادم.

د ـ دلالـة حمرة الوجه على الخجل و صفوته على الوجل.

هـ ـ دلالـة حركـة رأس المسؤول الى الاسفل على الرضا والى الاعلى على عدم الرضا.

٢ـ اصنع جدولاً للدلالات الثلاث (العقليـة و اختيها) وضع في كـل قسم ما يدخل فيه من الامثلـة الآتيـة:

أ ـ دلالـة الصعود على السطح على وجود السلم.

ب ـ دلالـة فقدان حاجتک على أخذ سارق لها.

ج ـ دلالـة الانين على الشعور بالالم.

د ـ دلالـة كثرة الكلام على الطيش و قلته على الرزانـة.

هـ ـ دلالـة الخط على وجود الكاتب.

و ـ دلالـة سرعـة النبض على الحمى.

ز ـ دلالـة صوت المؤذن على دخول وقت الصلاة.

٣ـ عيّن اقسام الدلالـة اللفظيـة من الامثلـة الآتيـة:

أ ـ دلالـة لفظ الكلمـة على (القول المفرد).

ب ـ دلالـة لفظ الكلمـة على (القول) وحده أو (المفرد) وحده.

ج ـ دلالـة لفظ السقف على الجدار.

د ـ دلالـة لفظ الشجرة على ثمرتها.

هـ ـ دلالـة لفظ السيارة على محركها.

و ـ دلالـة لفظ الدار على غرفها.

ز ـ دلالـة لفظ النخلـة على الطريق اليها عند بيعها.

أنواع اللفظ

إنّ اللفظ الواحد إذا نسب إلى معناه، فهو على أقسام خمسـة:

١ـ المختص : و هــو اللـفظ الذي ليس له إلاّ مـعنى واحـد فاختص به، مثل حديد و حيوان.

٢ـالمشترك : و هـو اللفظ الذي تعدد معناه وقد وضع للجميع كلاً على حدة، ولكن من دون أن يسبق وضـعه لبـعضها عـلى وضعه للآخر؛ مثل «عين» الموضوع لحاسـة النظر و ينبوع الماء و الذهب وغيرها، ومثل «الجون» الموضوع للأسود والأبـيض. والمشترك كثير في اللغـة العربيـة.

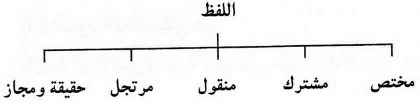
٣ـ المنقول : و هــو اللـفظ الذي تـعدد مـعناه وقـد وضـع للجميع، كالمشترك، ولكن يفترق عنه بأنّ الوضع لأحدها مسبوق بالوضع للآخر مع ملاحظـة المناسبـة بين المعنيين فـي الوضـع اللاحق، مثل لفظ الصلاة الموضوع أوّلاً للـدعاء ثـم نـقل فـي الشرع الإسلامي لهذه الأفعال المـخصوصـة مـن قـيام وركـوع

وسجود ونحوها لمناسبتها للمعنى الأوّل.

٤ـ المرتجل : و هـو كالمنقول بلا فرق إلاّ أنّه لم تلحظ فـيه المناسبـة بين المعنيين، ومنه أكثر الأعلام الشخصيـة.

٥ـ الحقيقـة والمجاز : و هـو اللفظ الذي تعدّد معناه، ولكنَّه موضوع لا حد المـعاني فـقط، واسـتعمل فـي غـيره ـ لعـلاقـة ومناسبـة بينه وبين المعنى الأوّل الموضوع له ـ من دون أن يبلغ حدَّ الوضع في المعنى الثاني، فيسمى حقيقـة فى المعنى الأوّل، و مجازاً في الثاني، ويقال للمعنى الأوّل مـعنى حـقيقي، وللـثاني مجازي.

الخلاصــة



تمرينات

١ـ هذه الالفاظ المستعملـة فى هذا الباب (مختص، مشترك، مـنقول، الى آخره) من أي اقسام اللفظ الواحد؟ أي انها مختصـة او مشتركـة او غيرذلك.

٢ـ اذكر ثلاثـة امثلـة لكل من اقسام اللفظ الواحد الخمسـة.

٣ـ كيف تميز بين المشترك و المنقول؟

المفرد والمركب

ينقسم اللفظ باعتبار دلالته على معناه إلى قسمين:

أـ المفرد. ويقصد المنطقيون به:

أوّلاً: اللفظ الذي لا جزء له، مثل الباء من قولك: كتبت بالقلم، و «ق» فعل أمر من وقى يقي.

ثانياً: اللفظ الذي له جزء إلاّ أنّ جزء اللفظ لا يدلّ على جزء المعنى حين هـو جزء له، مثل: محمد، علي، قرأ.

اذن المفرد عند المنطقي هـو:

«اللفظ الذي ليس له جزء يدلّ على جزء معناه حين هـو جزء».

والمفرد على ثلاثـة أقسام:

١ـ الاسم، مثل: قلم، مدرسـة.

٢ـ الكلمـة، مثل: خرج و يدخل. وهي الفعل في علم النحو.

٣ـ الأداة، مثل: في و عن. وهي الحرف في علم النحو.

ب ـ المركب: ويسمى القول. وهو اللفظ الذي له جزء يدل على جزء معناه حين هو جزء، مثل **الخمر مضر**، فالجزءان: **الخمر**، و **مضر** يدلُّ كلٌّ منهما على جزء معنى المركب.

أقسام المركب

المركب: تام وناقص.

التام: خبر وانشاء.

أـ التام والناقص

بعض المركبات للمتكلِّم أن يكتفي به في افادة السامع، والسامع لا ينتظر منه اضافة لفظ آخر لاتمام فائدته، مثل: الصبر شجاعة. فهذا هو المركب التام. ويعرَّف بأنَّه: «ما يصح للمتكلِّم السكوت عليه».

أمّا إذا قال: «الصبر ....» وسكت، فانّ السامع يبقى منتظراً ويجده ناقصاً، حتى يتم كلامه، فمثل هذا يسمى المركب الناقص. ويعرَّف بأنّه: «ما لا يصح السكوت عليه».

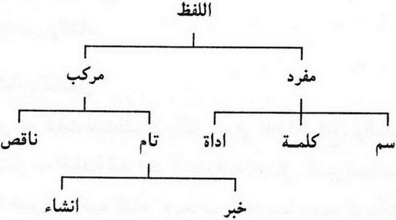
* * *

ب ـ الخبر والانشاء

الخبر هو: «المركب التام الذي يصح أن نصفه بالصدق أوالكذب»؛ مثل: زيد قائمٌ.

الانشاء هو: «المركب التام الذي لا يصح أن نصفه بالصدق أو الكذب»؛ مثل: احفظ الدرس، لا تجالس دعاة السوء.

الخلاصة



تمرينات

١ـ ميزالالفاظ المفردة و المركبة مما يأتی:

المدينة المنوّرة	عبدالله
محمدالباقر	ابوالقاسم
رئيس الجمهورية	منتدى النشر
اجلس	عاصمة

٢ـ ميز المركبات التامة و الناقصة و الخبر و الانشاء مما يأتي:

جاء حسن	إن يجئ
إن ينزل المطر	ما اعظم خطر الانسان
اشتريت الكتاب	ياعلى
حذّر حسيناً	هل المريخ مسكون؟

٣ـ اذكر كم هى الانشاءات فى سورةالضحى؟

الباب الثاني

مباحث الكلي

الكلي والجزئي

الجزئي هـو : «المفهوم الذي يمتنع صدقه على أكثر من واحد»، مثل مفهوم: محمد و طهران.

والكلّي هـو: «المفهوم الذي لا يمتنع صدقه على أكثر مـن واحد». مثل مفهوم: انسان و حيوان.

الجزئي الاضافي

الجزئي الذي تقدم البحث عنه يسمى الجـزئي الحـقيقي. وهـنا اصطلاح آخر للجزئي يقال له الجزئي الاضافي. وهـو كل مفهوم بالاضافـة إلى مفهوم أوسع منه دائرة، سواء كان جزئياً حقيقياً أو

كلياً. فزيد مثلاً جزئي حقيقي في نفسه وجزئي اضافي بالقياس إلى الحيوان، والحيوان مفهوم كلّي في نفسه وجزئي اضافي بالقياس إلى الجسم النامي.

اذن يمكن تعريف الجزئي الاضافي بأنّه الأخص من شيء أو «المفهوم المضاف إلى ما هو أوسع منه دائرة».

تمرين

حدّد المفاهيم الجزئية و الكلية في مايلي:

سقراط ـ افلاطون ـ اثينا ـ اليونان ـ الحكيم ـ المدينة ـ البلد ـ القرية ـ البحر ـ البحر الاحمر ـ بحر الخزر ـ البحيرة ـ هذا الجبل ـ جبل دماوند ـ مَلَك ـ جبل ـ نجم ـ ماء ـ كحول ـ ذئبق ـ كوكب ـ قمر ـ ابن سينا ـ ملاصدرا ـ الخواجه نصير ـ أب ـ أحمد ـ حسين ـ هذا الكتاب ـ ذلك الاستاذ ـ الحيوان ـ صلاة الظهر ـ صلاة الصبح ـ الصلاة ـ جبرئيل ـ شمس المجرة الشمسية ـ بحر من زئبق ـ جبل الماس ـ الصلاة التي صليتها اليوم صباحا ـ ميكائيل ـ شهيد ـ مقتول ـ الكعبة ـ الايثار ـ الزاهد ـ العادل ـ خط ـ عدد ـ مسجد الشيخ لطف اللّٰه ـ اللفظ ـ شاة ـ قطيع غنم ـ مسجد ـ سواد ـ بياض ـ جامعة طهران ـ سلمان الفارسي ـ الحكيم العارف ـ رسول اللّٰه.

المتواطىء والمشكك

ينقسم الكلّي إلى المتواطيء والمشكك.

توضيح ذلك أنّك إذا لاحظت كلياً مثل الإنسان وطبقته على أفراده، فانّك لا تجد تفاوتاً بين الأفراد في نفس صدق المفهوم عليه؛ فزيد وعمرو وخالد إلى آخر أفراد الإنسان من ناحية الإنسانية سواء.

ومثل هذا الكلّي المتوافقة أفراده في مفهومه يسمى الكلّي المتواطيء، أي المتوافقة أفراده فيه، والتواطؤ: هو التوافق والتساوي.

و إذا لاحظت كليّاً مثل مفهوم البياض والعدد وطبقته على أفراده، تجد، على العكس من النوع السابق، تفاوتاً بين الأفراد في صدق المفهوم عليها، بالاشتداد أو الكثرة. فنرى بياض الثلج أشد بياضاً من بياض القرطاس، وكل منهما بياض، وعدد الألف أكثر من عدد المائة، وكل منهما عدد.

وهكذا الكلي المتفاوتة أفراده في صدق مفهومه عليها يسمى الكلي المشكك؛ والتفاوت يسمى تشكيكاً.

* * *

النسب الأربع

كل معنى إذا نسب إلى معنى آخر يغايره ويباينه مفهوماً فالنسبة بينهما لا يخلو عن أحد الأقسام التالية:

١ـ **نسبة التساوي**: وتكون بين المفهومين اللذين يشتركان في تمام أفرادهما، كالانسان والضاحك، فانّ كلّ انسان ضاحك وكلّ ضاحك انسان.

٢ـ **نسبة العموم والخصوص مطلقاً**: وتكون بين المفهومين اللذين يصدق أحدهما على جميع ما يصدق عليه الآخر وعلى غيره، ويقال للأوّل: الأعم مطلقاً، وللثاني الأخص مطلقاً، كالحيوان والإنسان، فكل ما صدق عليه الإنسان يصدق عليه الحيوان، ولا عكس؛ فانّه يصدق الحيوان بدون الإنسان.

٣ـ **نسبة العموم والخصوص من وجه**: وتكون بين المفهومين اللذين يجتمعان في بعض مصاديقهما، ويفترق كل منهما عن الآخر في مصاديق تخصه، كالطير والأسود.

٤ـ **نسبة التباين**: وتكون بين المفهومين اللذين لا يجتمع أحدهما مع الآخر في فرد من الأفراد أبداً، مثل الحجر والحيوان.

تمرين

حدّد ايّ من النسب الاربع بين كل من الكليين التاليين:

ذوالفقرات و اللبون ـ الانسان و السواد ـ الموحد و المشرک ـ الافعی و السم ـ الخفائر و اللبون ـ الفلز و المعدني ـ الحيوان و الحامی ـ الجسم و ذوالابعاد الثلاث ـ الفنان و الرسام ـ الدائرة و الشکل ـ الدائرة و منحنیالدور ـ اليحوان و الضاحک ـ الفاکهة و اللذيذة ـ الطاولة و المنضدة ـ المحسوس و المعقول ـ الماء القليل و ماء الكُر ـ الرسول و اولوالعزم ـ المبتدأ و المرفوع ـ الفعل و المبنى ـ المشروب و الخل ـ الحليب و اللبن ـ الماء و الثلج ـ الدجاج و البيض ـ الصلاة و الواجب ـ المثلث المتساوىالاضلاع و القائمالزاوية ـ المثلث المتساوي الساقين و المثلث القائم الزاوية ـ الحروف و المبنى ـ المادّي و المجرّد ـ الثابت و السيّار ـ الصواب و الخطأ ـ السواد و الحيوان ـ الايراني و الآسيويى ـ الايراني و المسلم ـ المقتول و الشهيد ـ الکاثوليکی و المسيحی ـ الکاثوليکي و الاوربي ـ الکاثوليک و المؤمن بالبابا ـ المادي و الموجود ـ الجسم و المتحيّز ـ الحصان و الصاهل ـ البديهي و المعلوم ـ الاشعري و المعتزلي ـ الواجب و المستحب ـ الواجب الکفائي و الواجب العيني ـ الثنائيات و الغزل ـ الرباعيات و الغزل.

* * *

الكليات الخمسة

الكلي: ذاتي وعرضي.
الذاتي: نوع وجنس وفصل.
العرضي: خاصة وعرض عام.

النوع

النوع هو تمام الحقيقة المشتركة بين الجزئيات المتكثرة بالعدد فقط في جواب ما هو؟ مثل «الانسان»؛ فانّه تمام الحقيقة المشتركة بين زيد وعمرو وساير أفراده، وأفراده مشتركة في تمام حقيقتها.

الجنس

الجنس هو تمام الحقيقة المشتركة بين الجزئيات المتكثرة بالحقيقة في جواب ما هو؟ مثل «الحيوان»؛ فإنّه تمام الحقيقة المشتركة بين البقر والغنم وسائر الحيوانات، مع اختلاف بعضها من بعض في جزء من حقيقتها.

الفصل

الفصل جزء من مفهوم الماهية، ولكنه الجزء المختص بها الذى

يميزها عن جميع ما عداها، كما أنّ الجنس جزؤها المشترك الذي أيضاً يكون جزءاً للماهيات الأخرى.

ويصح أن نقول انّ الفصل يقع في جواب أي شيء؟ وشيء كناية عن الجنس الذي عُرف قبل السؤال عن الفصل. كما اذا رأينا شبحاً من بعيد و عرفنا أنه حيوان و جهلنا خصوصيته، فنسأل و نقول: أيّ حيوان هو فى ذاته؟ و الجواب: «ناطق»، و هو فصل الانسان؛ او «صاهل»، و هو فصل الفرس. وعليه يتضح تعريف الفصل بما يأتي:

«الفصل هو جزء الماهية المختص بها الواقع في جواب أي شيء هو في ذاته».

تقسيمات

الجنس قريب وبعيد

الجنس القريب: هو أقرب جنس إلى نوعه، مثل الحيوان بالاضافة إلى الإنسان.

والجنس البعيد: هو ما يقع بعد الجنس القريب، مثل الجسم النامي بالاضافة إلى الإنسان، فإنّه يقع بعد الحيوان.

الانسان ←	الحيوان ←	الجسم النامي
↓	↓	↓
نوع	جنس قريب	جنس بعيد

الفصل قريب وبعيد

الفصل القريب: هـو أقرب فصل إلى نوعه، مثل الناطق بالاضافـة إلى الإنسان.

والفصل البعيد: هـو ما يقع بعد الفصل القريب، مثل الحسّاس المتحرك بالإرادة ـ الذي هـو فصلٌ لنوع الحيوان ـ بالاضافـة إلى الانسان.

انسان ←	ناطق ←	حساس متحرك بالإرادة
↓	↓	↓
نـوع	فصل قريب	فصل بعيد

الذاتي والعرضي

الذاتي

الذاتي: هـو المحمول الذي تتقوَّم ذات الموضوع به غير خارج عنها. ونعني بما تتقوَّم ذات الموضوع به أنّ ماهيـة الموضوع لا

تتحقق إلاّ به فهو قوامها، سواء كان هـو نفس الماهيـة، كالإنسان المحمول على زيـد وعـمرو، أو كـان جـزءاً مـنها، كـالحيوان المحمول على الإنسان أو الناطق المـحمول عـليه، فـإنّ نـفس الماهيـة أو جزأها يسمى ذاتياً.

وعليه، فالذاتي يعم النوع والجنس والفصل، لأنّ النوع نفس الماهيـة الداخلـة في ذات الأفراد، والجـنس والفـصل جـزءان داخلان في ذاتها.

العرضي

العرضي: هـو المحمول الخارج عن ذات الموضوع، لاحـقاً له بعد تقومه بجميع ذاتياته، كالضاحك اللاحق للانسان، والماشي اللاحق للحيوان.

وعندما يتضح هذا الاصطلاح ندخل الأن فـي بـحث بـاقي الكليات الخمسـة، وقد بقي منها أقسام العرضي، فـانّ العـرضي ينقسم إلى: الخاصّـة والعرض العام.

* * *

الخاصــة والعرض العام

الخاصــة: هـو الكلّي الخـارج المـحمول الخـاص بـموضوعه، كالضاحك والشاعر بالنسبـة إلى الإنسان.

العرض العام: هـو الكلّي الخارج المحمول عـلى مـوضوعه وغيره، كالماشي بالقياس إلى الإنسان.

الباب الثالث

التعريف والقسمة

التعريف

التعريف هـو بيان حقيقـة الشيء أو ايضاح معناه.

والتعريف على قسمين: حدّ ورسم.

وكلّ من الحد والرسم: إمّا تام و إمّا ناقص.

١ـ الحد التام

وهـو التعريف بجميع ذاتيات المعرَّف، ويقع بالجنس والفـصل القريبين لاشتمالهما على جميع ذاتيات المعرَّف، فإذا قـيل: مـا الإنسان؟ فيجوز أن تجيب بأنّه: حيوان ناطق. وهذا حدّ تام فـيه تفصيل ما أجمله اسم الانسان، ويشتمل على جميع ذاتياته.

٢ـ الحد الناقص

وهو التعريف ببعض ذاتيات المعرَّف، ولابدَّ أن يشتمل على الفصل القريب على الأقل، ولذا سمِّي ناقصاً؛ وهو يقع تارة بالجنس البعيد والفصل القريب، وأُخرى بالفصل وحده.

مثال الأوّل أن تقول لتحديد الانسان: جسم نام ناطق.

ومثال الثاني أن تقول لتحديد الانسان أيضاً: ناطق.

٣ـ الرسم التام

وهو التعريف بالجنس والخاصة، كتعريف الإنسان بأنّه حيوان ضاحك فاشتمل على الذاتي والعرضي، ولذا سمِّي تاماً.

٤ـ الرسم الناقص

وهو التعريف بالخاصة وحدها، كتعريف الإنسان بأنّه ضاحك، فاشتمل على العرضي فقط، فكان ناقصاً.

* * *

نماذج من الرسم الناقص

١ـ التعريف بالمثال

كثيراً ما نجد العلماء يستعينون على تعريف الشيء بذكر أحد أفراده ومصاديقه مثالاً له، وهذا ما نسميه التعريف بالمثال. وهو أقرب إلى عقول المبتدئين في فهم الأشياء وتمييزها.

والتعريف بالمثال ليس قسماً خامساً للتعريف، بل هو من التعريف بالخاصة، لأنّ المثال ممّا يختص بذلك المفهوم، فيرجع إلى الرسم الناقص.

٢ـ التعريف بالتشبيه

ومما يلحق بالتعريف بالمثال ويدخل في الرسم الناقص أيضاً التعريف بالتشبيه. وهو أن يشبه الشيء المقصود تعريفه بشيء آخر لجهة شبه بينهما، على شرط أن يكون المشبّه به معلوماً عند المخاطب بأنّ له جهة الشبه هذه.

ومثاله تشبيه الوجود بالنور، وجهة الشبه بينهما أنّ كلًّا منهما ظاهر بنفسه مظهر لغيره.

٣ـ التعريف بالقسمة

وهـو التعريف بذكر أقسام الشيء، كأن يقال في تعريف الكلمة أنّها اسم وفعل وحرف.

شروط التعريف

الغرض من التعريف تفهيم مفهوم المعرَّف وتمييزه عمّا عداه، ولا يحصل هذا الغرض إلاّ بشروط خمسة:

الأوّل: أن يكون التعريف مساوياً للمعرَّف في الصدق، أي يجب أن يكون التعريف ما نعاً جامعاً.

فعلى هذا لا يجوز التعريف بالأمور الآتية:

١ـ بالأعم: لأنّ الأعم لا يكون مانعاً، كتعريف الإنسان بأنّه حيوان يمشي على رجلين، فإنّ جملة من الحيوانات تمشي على رجلين.

٢ـ بالأخص: لأنّ الأخص لا يكون جامعاً، كتعريف الإنسان بأنّه حيوان متعلِّم، فانّه ليس كلّما صدق عليه الانسان هو متعلِّم.

٣ـ بالمباين: لأنّ المتباينين لا يصح حمل أحدهما على الآخر، ولا يتصادقان أبداً.

الثاني: أن يكــون التعريف أجلى مفهوماً وأعرف عند المخاطب من المعرَّف. وإلاّ فلا يتم الغرض من شرح مفهومه، فلا يجوز ـ على هذا ـ التعريف بالأمرين الآتيين:

١ـ بالمساوي في الظهور والخفاء، كتعريف الفرد بأنّه عدد ينقص عن الزوج بواحد، فإنّ الزوج ليس أوضح من الفرد ولا أخفى، بل هما متساويان في المعرفة.

٢ـ بالأخفى معرفة، كتعريف النور بأنّه قوّة تشبه الوجود.

الثالث: ألايكون التعريف عين المعرَّف فى المفهوم، كتعريف الحركة بالانتقال والانسان بالبشر تعريفاً حقيقياً، بل يجب تغايرهما، إمّا بالإجمال والتفصيل، كما في الحد التام، أو بالمفهوم، كما في التعريف بغيره.

الرابع: أن يكون خالياً من الدور، وصورة الدور في التعريف أن يكون التعريف مجهولاً في نفسه، ولا يعرف إلاّ بالمعرَّف، فبينما أنّ المقصود من التعريف هو تفهيم المعرَّف بواسطة التعريف، وإذا التعريف في الوقت نفسه إنّما يفهم بواسطة المعرَّف، فينقلب المعرَّف تعريفاً.

وهذا محال، لأنّه يؤول إلى أن يكون الشيء معلوماً قبل أن

يكون معلوماً، أو إلى أن يتوقف الشيء على نفسه. مثل: تعريف الشمس بأنّها «كوكب يطلع فـي النـهار»، والنـهار لا يـعرف إلاّ بالشمس، إذ يقال في تعريفه «النهار زمان تطلع فيه الشمس».

الخامس: أن يكون الألفاظ المستعملـة في التعريف ناصعة واضحـة لا ابهام فيها.

تمرين

انقد التعريفات الآتيـة، و بيّن ما فيها من وجوه الخطأ ان كان:

أ ـ الطائر: حيوان يبيض.

ب ـ الانسان: حيوان بشري.

ج ـ العلم: نور يقذف فى القلب.

د ـ القدام: الذى خلفه شىء.

هـ ـ المربع: شكل رباعي قائم الزوايا.

و ـ اللبن: مادة سائلـة مغذيـة.

ز: العدد: كثرة مجتمعـة من آحاد.

ح ـ الماء: سائل مفيد.

ط ـ الكوكب: جرم سماوى منير.

* * *

القسمة

تعريفها

قسمة الشيء: تجزئته وتفريقه إلى أُمور متباينة. ويسمّى الشَّيء مَقْسماً، وكلّ واحد من الأمور التي انقسم إليها قِسْماً تارة بالقياس إلى نفس المقسم، و قَسيماً أخرى بالقياس إلى غيره من الأقسام. فإذا قسمنا العلم إلى تصوُّر وتصديق مثلاً، فالعلم مَقسم، والتصوُّر قِسم من العلم وقسيم للتصديق. وهكذا التصديق قسم وقسيم.

أصول القسمة

١ـ لابدَّ من ثمرة

لا تحسن القسمة إلاّ إذا كان للتقسيم ثمرة نافعة في غرض المقسّم، بأن تختلف الأقسام في المميزات والأحكام المقصودة في موضع القسمة. فلا يحسن من النحوى ان يقسم الفعل الماضي الى مضموم العين و مفتوحها و مكسورها، لأنّ الاقسام كلّها لها حكم واحد فى علم النحو هو البناء.

٢ـ لابدَّ من تباين الأقسام

لا تصح القسمة إلاّ إذا كانت الأقسام متباينة غير متداخلة، لا يصدق أحدها على ما صدق عليه الآخر. فإذا قسمت المنصوب من الأسماء إلى: مفعول، وحال، وتمييز، وظرف، فهذا التقسيم باطل، لأنّ الظرف من أقسام المفعول فلا يكون قسيماً له.

٣ـ أساس القسمة

يجب أن تؤسس القسمة على أساس واحد[١]، أي يجب أن يلاحظ في المقسم جهة واحدة، وباعتبارها يكون التقسيم، فإذا قسمنا كتب المكتبة فلابدّ أن نؤسس تقسيمها إما على أساس العلوم والفنون، أو على أسماء المؤلفين، أو على أسماء الكتب.

٤ـ جامعة مانعة

يجب في القسمة أن يكون مجموع الأقسام مساوياً للمقسم

١ـ أساس القسمة هو الغاية التي يهدف إليها المقسّم والصفة التي يلاحظها أثناء التقسيم، ويتخذ منها مقياساً عاماً في تقسيمه.

فتكون جامعة مانعة: جامعة لجميع ما يمكن أن يدخل فيه من الأقسام، أي حاصرة لها لا يشذ منها شيء، مانعة عن دخول غير أقسامه فيه.

أنواع القسمة

للقسمة نوعان أساسيان:

١ـ قسمة الكل إلى أجزائه، أو القسمة الطبيعية؛

كقسمة الماء إلى عنصرين: الاكسجين والهيدروجين، وكقسمة الحبر إلى ماء ومادة ملونة مثلاً.

٢ـ قسمة الكلّي إلى جزئياته، أو القسمة المنطقية؛

كقسمة المفرد إلى اسم وفعل وحرف.

وتمتاز القسمة المنطقية عن الطبيعية أنّ الأقسام في المنطقية يجوز حملها على المقسم وحمل المقسم عليها، فنقول: الاسم مفرد، وهذا المفرد اسم؛ ولا يجوز الحمل في الطبيعية، فلا يجوز أن تقول: البيت سقف أو جدار ولا الجدار بيت.

* * *

شرط القسمة المنطقية

لابدَّ في القسمة المنطقية من فرض جهة وحدة جامعة في المقسم تشترك فيها الأقسام وبسببها يصح الحمل بين المقسم والأقسام، كما لابدَّ من فرض جهة افتراق في الأقسام على وجه يكون لكلّ قسم جهة تباين جهة القسم الآخر، و إلاّ لما صحت القسمة وفرض الأقسام [١].

أساليب القسمة

لأجل أن نقسم الشيء قسمة صحيحة لابدَّ من استيفاء جميع ما له من الأقسام، بمعنى أن تكون القسمة حاصرة لجميع جزئياته أو أجزائه. ولذلك أسلوبان:

١ـ طريقة القسمة الثنائية

وهي طريقة الترديد بين النفي والاثبات. والنفي والاثبات، وهما النقيضان، لا يرتفعان، أي لا يكون لهما قسم ثالث، ولا يجتمعان، أي لا يكونان قسماً واحداً، فلا محالة تكون هذه

١ـ ما مضى من «أصول القسمة» في الحقيقة هي شروط القسمة المنطقية فلا تغفل.

القسمة ثنائية، أي ليس لها أكثر من قسمين، وتكون حاصرة جامعة مانعة، كتقسيمنا للحيوان إلى ناطق وغير ناطق.

ثم يمكن أن نستمر في القسمة فنقسّم طرف النفي أو طرف الاثبات أو كليهما إلى طرفين اثبات ونفي، ثم هذه الأطراف الأخيرة يجوز أن تجعلها أيضاً مقسماً، فتقسمها أيضاً بين الاثبات والنفي . وهكذا تذهب إلى ما شئت أن تقسم إذا كانت هناك ثمرة من التقسيم.

مثلاً إذا أردت تقسيم الكلمة، فتقول:

١ـ الكلمة تنقسم إلى: ما دلَّ على الذات وغيره.

٢ـ طرف النفي (الغير) إلى: ما دلَّ على الزمان وغيره.

فتحصل لنا ثلاثة أقسام: ما دلَّ على الذات وهو الاسم، وما دلَّ على الزمان وهو الفعل، وما لم يدل على الذات والزمان وهو الحرف.

٢ـ طريقة القسمة التفصيلية

وذلك بأن تقسم الشيء ابتداء إلى جميع أقسامه المحصورة، كما لو أردت أن تقسم الكلّي إلى: نوع وجنس وفصل وخاصة وعرض عام.

الباب الرابع

القضايا وأحكامها

الفصل الأوّل

القضايا

القضيــة

الخبر هـو القضيـة، وعرفنا الخبر ـ أو القضيـة ـ بأنّه المركب التام الذي يصح أن نصفه بالصدق أو الكذب.

أقسام القضيــة

القضيـة: حَمليَّـة وشَرطيـة.

١ـ الحمليَّـة

الحمليَّـة هي: ما حكم فيها بثبوت شيء لشيء أو نفيه عنه؛ مثل: الحديد معدن، والربا محرَّم.

٢ـ الشرطيـة

القضيـة الشرطيـة هي: ما حكم فيها بوجود نسبـة بـين قـضيـة وأُخرى أو لا وجودها.

واعلم أنّ الشرطيـة تنقسم إلى متصلـة ومنفصلـة، لأنّ النسبـة:

١ـ ان كانت هي الاتصال بين القضيتين وتعليق احداهما على الأُخرى أو نفي ذلك، فهي المسماة بالمتصلـة، مثل: «إذا أشرقت الشمس فالنهار مـوجود» و «ليس إذا كـان الانسـان نـماماً كـان أميناً».

٢ـ وإن كانت هي الانفصال والعناد بينهما أو نفي ذلك، فهي المسماة بالمنفصلـة، مثل: «اللفظ امّا أن يكون مفرداً أو مركباً» و «ليس الانسان اما أن يكون كاتباً أو شاعراً».

الموجبـة والسالبـة

انّ القضيـة بجميع أقسامها، سواء كانت حملية أو متصلـة أو منفصلـة، تنقسم إلى: موجبـة وسالبـة، لأنّ الحكم فيها:

١ـ إن كان بـنسبـة الحـمل أو الاتـصال أو الانـفصال فـهي موجبـة.

٢ـ وإن كان بسلب الحمل أو الاتصال أو الانفصال فهي سالبة.

ويسمى الايجاب والسلب كيف القضية.

أجزاء القضيـة

قلنا: انّ كلّ قضية لها طرفان ونسبة، وعليه ففي كلّ قضية ثلاثة أجزاء، ففي الحملية:

الطرف الأوّل: المحكوم عليه، ويسمى موضوعاً.

الطرف الثاني: المحكوم به، ويسمى محمولاً.

النسبة: والدال عليها يسمى رابطة.

وفي الشرطية:

الطرف الأوّل: يسمى مقدماً.

والطرف الثاني: يسمى تالياً.

والدال على النسبة: يسمى رابطة.

* * *

أقسام الحمليَّـة (١)

الحمليـة: شخصيَّـة، وطبيعيـة، ومهملـة، ومحصورة.

المحصورة: كليّـة وجزئيـة.

تـنقسم الحـملية بـاعتبار المـوضوع إلى الأقسـام الأربـعة المذكورة في العنوان، لأنّ الموضوع امّا أن يكون جزئياً حقيقياً أو كلياً:

أ ـ فإن كان جزئياً سميت القضيـة **شخصيـة** و **مخصوصـة**، مثل: محمد رسول الله، الشيخ المفيد مجدد القرن الرابع.

ب ـ وإن كان كلياً، ففيه ثلاث حالات تسمى ـ في كل حالـة ـ القضيـة المشتملـة عليه باسم مخصوص، فانّه:

١ ـ إمّا أن يكون الحكم في القضيـة عـلى نـفس المـوضوع الكلي بما هـو كلي مع غض النظر عن أفراده، على وجه لايصح تقدير رجوع الحكم إلى الأفراد، فالقضيـة تسمى **طبيعيـة**، لأنّ الحكم فيها على نفس الطبيعـة من حيث هي كليـة، مثل: الانسان نوع، الناطق فصل، الحيوان جنس.

٢ ـ وإمّا أن يكون الحكم فيها على الكلي بملاحظـة أفراده، بأن يكون الحكم في الحقيقـة راجعاً إلى الأفراد، والكلي جعل

عنواناً ومرآة لها، إلاّ أنّه لم يبين فيه كمية الأفراد، لا جميعها ولا بعضها، فالقضية تسمى مهملة، لاهمال بيان كمية أفراد الموضوع، مثل: الانسان في خسر.

٣ـ وإمّا أن يكون الحكم فيها على الكلي بملاحظة أفراده، كالسابقة، ولكن كمية أفراده مبينة في القضية، إمّا جميعاً أو بعضاً، فالقضية تسمى محصورة وتسمى مسوَّرة أيضاً. وهي تنقسم بملاحظة كمية الأفراد إلى:

أـ كلية: إذا كان الحكم على جميع الأفراد، مثل: كل إمام معصوم. كل ماء طاهر.

ب ـ وجزئية: إذا كان الحكم على بعض الأفراد، مثل: بعض الناس يكذبون. قليل من عبادي الشكور.

السور

يسمى اللفظ الدال على كمية أفراد الموضوع سور القضية، تشبيهاً له بسور البلد الّذى يحدّها و يحصرها. ولذا سميت هذه القضايا محصورة أو مسورة.

* * *

تمرين

وضّح ايّ من القضايا التالية شخصية او طبيعية او مهملة او محصورة، و في الحالة الا خيرة هل هي موجبة كلية ام موجبة جزئية و هل هي سالبة كلية ام سالبة جزئية:

كل فيل لبون ـ كل مثلث متساوي الاضلاع متساوي الزوايا ـ الناطق فصل ـ لايوجد أيّ عمل بلاثواب ـ كل معدن موصل للحرارة ـ بعض الفلزات قابلة للطّرق ـ بعض آكلات الاعشاب مجوّفة الحوافر ـ بعض الطيور يُحرم اكلها ـ كل مُسكر غيرحلال ـ كل حرف غيرمعرب ـ بعض الاسماء لاتقبل التنوين ـ كل عمل تابع للنيّة ـ الحساس فصل للحيوان ـ الجسم النامي جنس بعيد للانسان ـ البيع حلال ـ الربا حرام ـ كان افلاطون تلميذ سقراط ـ الانسان يتأثر بالتملق ـ المرأة حسّاسة ـ مجموع زوايا كل مثلث تساوي زاويتين قائمتين ـ كل مجترّ لايأكل اللّحوم ـ كل حشرة ليست من ذوات الفقرات ـ بعض ذوات الفقرات ليست لبائن ـ الحمدللّه ـ للعرب مركبة على طريق الشعر ـ اهتم اليونانيون بالطب ـ العظمةُ للّه ـ الانسان يطغى عندما يستغني ـ الحياء صفة حميدة ـ كُلّكم راع و كُلّكم مسؤول عن رعيّته ـ بعض الفلزات لاتتأكسد ـ كل نبيّ معصوم ـ بعض الانبياء ليسوا اصحاب كتاب.

* * *

أقسام الحمليّــة (٢)

تنقسم الحمليَّـة الموجبـة فقط باعتبار مواقع وجود مـوضوعها إلى ثلاث أقسام: الذهنيـة، الخارجيـة، الحقيقيـة.

بيان ذلك أنّ الموجبـة لابدَّ من فرض وجود موضوعها فـي صدقها و إلاّ كانت كاذبـة. ولكن وجود موضوعها:

١ـ تارة يكون في الذهن فقط، فتسمى **ذهـنيــة**؛ مـثل: كـل اجتماع النقيضين مغاير لاجتماع المثلين؛ كل جبل ياقوت ممكن الوجود.

٢ـ وأخرى يكون وجود موضوعها في الخارج عـلى وجـه يلاحظ في القضيـة خصوص الأفراد الموجودة المـحققـة مـنه في أحد الأزمنـة الثلاثـة؛ نحو: بعض الدور المائلـة للانهدام في البلد هدمت. كل طالب في المدرسـة مجد. وتسمى القضيـة هذه **خارجيــة**.

٣ـ وثالثـة يكون وجوده في نفس الأمر والواقع، بـمعنى أنّ الحكم على الأفراد المحققـة الوجود والمـقدرة الوجـود مـعاً، فكلّ ما يفرض وجوده، وإن لم يوجد أصـلاً، فـهو داخـل فـي الموضوع ويشمله الحكـم، نـحو: كـل مـثلث مـجموع زوايـاه

يساوي قائمتين؛ بعض المثلث قائم الزاوية؛ كل انسان قابل للتعليم العالي؛ كل ماء طاهر.

فانّك ترى في هذه الأمثلة أنّ كلَّ ما يفرض للموضوع من أفراد ـ سواء كانت موجودة بالفعل أو معدومة ولكنها مقدرة الوجود ـ تدخل فيه ويكون لها حكمه عند وجودها. وتسمى القضية هذه **حقيقية**.

أقسام الشرطية المتصلة

تنقسم المتصلة باعتبار طبيعة الاتصال بين المقدم والتالي إلى لزومية واتفاقية:

١ـ اللزومية، وهي التي بين طرفيها اتصال حقيقي لعلاقة توجب استلزام أحدهما للآخر، نحو: إذا سخن الماء فانّه يتمدد.

٢ـ الاتفاقية، وهي التي ليس بين طرفيها اتصال حقيقي لعدم العلقة التي توجب الملازمة، ولكنَّه يتفق حصول التالي عند حصول المقدم، كما لو اتفق انّ محمداً الطالب لا يحضر الدرس إلاّ بعد شروع المدرس؛ فتؤلف هذه القضية الشرطية: كلَّما جاء محمد فانّ المدرس قد سبق شروعه في الدرس.

أقسام الشرطيــة المنفصلــة

للمنفصلـة تقسيمان:

أـ العناديــة والاتفاقيــة

وهذا التقسيم باعتبار طبيعـة التـنافي بـين الطـرفين، كـالمتصلـة فتنقسم إلى:

١ـ العناديــة، وهي التي بين طرفيها تناف وعناد حقيقي، بأن تكون ذات النسبـة في كل منهما، تنافي وتعاند ذات النسبـة في الآخر، نحو: العدد الصحيح إمّا أن يكون زوجاً أو فرداً.

٢ـ الاتفاقيــة، وهي التي لا يكون التنافي بين طرفيها حقيقياً ذاتياً، وإنّما يتفق أن يتحقق أحدهما بدون الآخر لأمر خارج عن ذاتهما، نحو: امّا أن يكون الجالس في الدار محمداً أو باقراً، إذا اتفق ان عُلمَ أنّ غيرهما لم يكن.

ب ـ الحقيقيــة ومانعــة الجمع ومانعــة الخلو

وهذا التقسيم باعتبار امكان اجـتماع الطـرفين ورفعهما وعـدم امكان ذلك، فتنقسم إلى:

١ـ حقيقيــة، وهي ما حكم فيها بتنافي طرفيها صدقاً وكـذباً

في الايجاب وعدم تنافيهما كذلك في السلب، بمعنى انّه لا يمكن اجتماعهما ولا ارتفاعهما في الايجاب ويجتمعان ويرتفعان في السلب.

مثال الايجاب: العدد الصحيح إمّا أن يكون زوجاً أو فرداً، فالزوج والفرد لا يجتمعان ولا يرتفعان.

مثال السلب: ليس الحيوان إمّا أن يكون ناطقاً و إمّا أن يكون قابلاً للتعليم؛ فالناطق والقابل للتعليم يجتمعان في الانسان ويرتفعان في غيره.

٢ـ مانعة جمع، وهي ما حكم فيها بتنافي طرفيها أو عدم تنافيهما صدقاً لا كذباً، بمعنى أنّه لا يمكن اجتماعهما ويجوز أن يرتفعا معاً في الايجاب ويمكن اجتماعهما و لايمكن ارتفاعهما في السلب.

مثال الايجاب: امّا أن يكون الجسم أبيض أو أسود، فالأبيض والأسود لا يمكن اجتماعهما في جسم واحد ولكنه يمكن ارتفاعهما في الجسم الأحمر.

مثال السلب: ليس إمّا أن يكون الجسم غير أبيض أو غير أسود؛ فانّ غير الأبيض وغير الأسود يجتمعان في الأحمر، ولا

يرتفعان في الجسم الواحد، بأن لا يكـون غـير أبـيض ولا غـير أسود بل يكون أبيض وأسود. وهذا محال.

٣ـ **مانعـة خلو**، وهى ما حكم فيها بـتنافي طـرفيها أو عـدم تنافيهما كذباً لا صدقاً، بمعنى أنّه لا يمكن ارتـفاعهما ويـمكن اجـتماعهما فـي الإيـجاب ويـمكن ارتـفاعهما ولا يـمكن اجتماعهما في السلب.

مثال الايجاب: الجسم امّا أن يكون غير أبيض أو غير أسود، أي انّه لا يخلو من أحدهما وان اجتمعا.

مثال السلب: ليس إمّا أن يكون الجسم أبيض و إمّا أن يكون أسود، ومعناه أنّ الواقع قد يـخلو مـن أحـدهما و إن كـانا لا يجتمعان.

* * *

الفصل الثاني

أحكام القضايا أو النسب بينها

تمهيد

لابدَّ للمنطقي قبل الشروع في مباحث الاستدلال أن يعرف النسب بين القضايا، حتى يستطيع أن يبرهن على مطلوبه أحياناً من طريق البرهنة على قضية أُخرى لها نسبتها مع القضية المطلوبة، فينتقل ذهنه من القضية المبرهن على صدقها أو كذبها إلى صدق أو كذب القضية التي يحاول تحصيل العلم بها.

والمباحث التي تعرف بها النسب بين القضايا هي مباحث التناقض والعكس المستوي وعكس النقيض وتسمى أحكام القضايا.

التناقض

الحاجـة إلى هذا البحث

انّ كثيراً ما تمسّ الحاجـة إلى الاستدلال على قضيـة ليست هي نفس القضيـة المطلوبـة، ولكن العلم بكذبها يلزمه العلم بصدق القضيـة المطلوبـة أو بالعكس، عندما يكون صدق احداهما يلزم كذب الأُخرى.

والقضيتان اللتان لهما هذه الصفـة هما القضيتان المتناقضتان.

تعريف التناقض

تناقض القضايا هـو اختلاف في القضيتين يقتضي لذاته أن تكون احداهما صادقـة والأُخرى كاذبـة.

شروط التناقض

لابدَّ لتحقق التـناقض بـين القـضيتين مـن اتـحادهما فـي أُمـور ثمانيـة، واختلافهما في أمرين:

الوحدات الثمان

تسمى الأمور التـي يـجب اتـحاد القـضيتين المـتناقضتين فـيها

الوحدات الثمان وهي ما يأتي:

١ـ **الموضوع**، فلو اختلفا فيه لم يتناقضا، مثل: العلم نافع، الجهل ليس بنافع.

٢ـ **المحمول**، فلو اختلفا فيه لم يتناقضا، مثل: العلم نافع، الجهل ليس بضار.

٣ـ **الزمان**، فلا تناقض بين «الشمس مشرقة» أي في النهار، وبين «الشمس ليست بمشرقة» أي في الليل.

٤ـ **المكان**، فلا تناقض بين «الأرض مخصبة» أي في الريف، وبين «الأرض ليست بمخصبة» أي في البادية.

٥ـ **القوة والفعل**، أي لابدَّ من اتحاد القضيتين في القوة والفعل، فلا تناقض بين «محمد ميت» أي بالقوة، وبين «محمّد ليس بميت» أي بالفعل.

٦ـ **الكل والجزء**، فلا تناقض بين «العراق مخصب» أي بعضه، وبين «العراق ليس بمخصب» أي كلّه.

٧ـ **الشرط**، فلا تناقض بين «الطالب ناجح آخر السنة» أي ان اجتهد، وبين «الطالب غير ناجح» أي إذا لم يجتهد.

٨ـ **الاضافة**، فلا تناقض بين «الأربعة نصف» أي بالاضافة

إلى الثمانيـة، وبين «الأربعـة ليست بـنصف» أي بـالاضافـة إلى العشرة.

الاختلاف

لابدّ من اختلاف القضيتين المتناقضتين في أمرين. وهـي الكـم والكيف.

و معنى الاختلاف بالكم والكـيف أنّ احـداهـما إذا كـانت موجبـة كانت الأُخرى سالبـة، وإذا كانت كليـة كـانت الثـانيـة جزئيـة، وعليه:

الموجبـة الكليـة .. نقيض .. السالبـة الجزئيـة

الموجبـة الجزئيـة .. نقيض .. السالبـة الكليـة

فلو اتفقت القضيتان في الكليـة والجزئيـة لم تتناقضا، مثل:

بعض المعدن حديد ـ بعض المعدن ليس بحديد.

فإنّ كلتا القضيتين صادقتان.

وكلّ حيوان انسان ـ لا شيء من الحيوان بانسان.

فانّ كلتا القضيتين كاذبتان.

وأيضاً لو اتفقت القضيتان في الايجاب أو السلب لم تتناقضا،

مثل:

كلّ انسان ناطق ـ بعض الانسان ناطق. لأنّ كلتا القضيتين صادقتان.

وبعض الإنسان ليس بحيوان ـ وكلّ انسان ليس بحيوان، لأنّ كلتا القضيتين كاذبتان[1].

العكس المستوي

العكس المستوي هو: «تبديل طرفي القضية مع بقاء الكيف والصدق»؛ أي انّ القضية المحكوم بصدقها تحول إلى قضية تتبع الأولى، في الصدق وفي الايجاب والسلب، بتبديل طرفي الأولى بأن يجعل موضوع الأولى محمولاً في الثانية والمحمول موضوعاً، أو المقدم تالياً والتالي مقدماً.

وتسمى الأولى الأصل والثانية العكس المستوي.

ومعنى انّ العكس تابع للأصل في الصدق: أنّ الأصل إذا كان

١ـ هناك شرط ثالث هو: «الاختلاف في الجهة» فيما إذا كانت القضيتان موجهتين، وحيث لم استعرض القضايا الموجهات اختصاراً لقلةِ جداواها، أعرضت عن ذكر هذا الشرط أيضاً لنفس السبب.

صادقاً وجب صدق العكس. ولكن لا يجب أن يتبعه في الكذب، فقد يكذب الأصل والعكس صادق.

فهنا قاعدتان تنفعان في الاستدلال:

١- إذا صدق الأصل صدق عكسه.

٢- إذا كذب العكس كذب أصله.

وهذه القاعدة الثانية متفرعة على الأولى.

شروط العكس

انّ العكس انّما يحصل بشروط ثلاثة: تبديل الطرفين وبقاء الكيف وبقاء الصدق. أمّا الكم فلا يشترط بقاؤه، و إنّما الواجب بقاء الصدق وهو قد يقتضي بقاء الكم في بعض القضايا وقد يقتضي عدمه في البعض الآخر.

نتائج العكس

الموجبتان تنعكسان موجبة جزئية

أي انّ الموجبة الكلية تنعكس موجبة جزئية. والموجبة الجزئية تنعكس موجبة كنفسها.

فإذا قلت: «كل ماء سائل» فعكسها «بعض السائل ماء».

و إذا قلت: «بعض الطير أبيض» فعكسها «بعض الأبيض طير».

السالبـة الكليـة تنعكس سالبـة كليـة

فيبقى الكم والكيف معاً، فإذا قلت: «لا شيء من الحيوان بشجر» فعكسها «لا شيء من الشجر بحيوان».

السالبـة الجزئيـة لا عكس لها

السالبـة الجزئيـة لا تنعكس أبداً، لا إلى كليـة ولا إلى جـزئيـة، لأنّه يجوز أن يكون موضوعها أعم من محمولها، مثل: «بعض الحيوان ليس بانسان» والأخص لا يجوز سلب الأعم عنه بحال من الأحوال لا كلياً ولا جزئياً، لأنّه كلما صدق الأخص صـدق الأعم معه، فكيف يصح سلب الأعم عنه، فلا يصدق قولنا: «لا شـيء مـن الإنسـان بـحيوان» ولا قـولنا: «بـعض الإنسـان ليس بحيوان».

* * *

عكس النقيض

عكس النقيض هو: تحويل القضية إلى أُخرى موضوعها نقيض محمول الأصل ومحمولها نقيض موضوع الأصل، مع بقاء الصدق والكذب.

وبالاختصار هو: «تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف». فالقضية: كل كاتب انسان، تحول بعكس النقيض إلى:

كل لا انسان هو لا كاتب .

شروط عكس النقيض

يشترط في عكس النقيض ثلاثة أُمور:

١ـ تبديل طرفي القضية مع قلب الطرف إلى نقيضه: أي تحويل نقيض محمول القضية الأولى موضوعاً للقضية الثانية ونقيض موضوع القضية الأولى محمولاً للقضية الثانية.

٢ـ بقاء الكيف: أي القضية الموجبة تبقى موجبة بعد التبديل، والسالبة تبقى سالبة كذلك.

٣ـ بقاء الصدق: أي يراعى أن لا يكون تبديل الطرفين موجباً لكذب القضية الثانية.

نتائج عكس النقيض

١ـ السالبة الكلية تنعكس سالبة جزئية. فإذا قلت:

لا شيء من الإنسان بجماد، فعكس نقيضها:

بعض اللاجماد ليس بلا انسان.

٢ـ السالبة الجزئية تنعكس سالبة جزئية. فإذا قلت:

بعض المعدن ليس بحديد، فعكس نقيضها:

بعض اللاحديد ليس بلا معدن.

٣ـ الموجبة الكلية، تنعكس موجبة كلية. فإذا قلت:

كل كاتب انسان، فعكس نقيضها: كل لا انسان لا كاتب.

٤ـ الموجبة الجزئية لا تنعكس، وذلك لتخلف انتاج الاستدلال فيها، فمثلاً: قضية «بعض اللاحديد معدن» لاتنعكس إلى «بعض اللامعدن حديد» ولا إلى «كل لا معدن حديد»، لأنّهما كاذبتان، وتقدّم انّ من شروط عكس النقيض بقاء الصدق.

* * *

الاستدلال المباشر

جميع ما تقدم من أحكام القضايا (النقيض والعكوس) هي من نوع الاستدلال المباشر بالنسبة إلى القضية المحولة عن الأصل، أي النقيض والعكس، لأنّه يستدل في النقيض من صدق احدى القضيتين على كذب الأُخرى وبالعكس، ويستدل في الباقي من صدق الأصل على صدق ما حول إليه، أو من كذب العكس على كذب الأصل.

وسميناه مباشراً لأنّ انتقال الذّهن إلى المطلوب، أعني كذب القضية أو صدقها، إنّما يحصل من قضية واحدة معلومة فقط، بلا توسط قضية أُخرى.

تمرين

هل القضايا التالية صادقة ام كاذبة، و ما هو نقيضها و عكسها المستوى و عكس نقيضها؟

كل خشب قابل للاحتراق ـ بعض الاسماء معربة ـ كل مفعول منصوب ـ بعض الافاعي غيرسامة ـ كل موجود مادّي ـ بعض نبات الرعد (الكمأة) سامة ـ بعض الصلوات غيرواجبة ـ كل صوت هو نتيجة التموّج ـ كل كتاب يستحق ان يقرء مرة واحدة ـ كل مثلث متساوي

الاضلاع متساوي الزوايا ـ لكل عمل ثواب ـ ابو علي مؤلف كتاب الشفاء ـ كل اسم غير معرب ـ كل غيبة حرام ـ كل شيء خلق لغاية ارسطو مؤسس المنطق ـ كل فلز موصل للحرارة ـ كل بيع مباح ـ بعض الصوم مستحب ـ بعض آكلات الاعشاب مجوفة الحوافر ـ سعدي مؤلف ديوان گلستان ـ بعض الطيور يحرم اكلها ـ بعض الفلزات تصدأ ـ كل مسكر غير حلال ـ كل حرف غير مبنى ـ بعض الاسماء لاتقبل التنوين ـ لكل موجود مكان ـ كان افلاطون تلميذ سقراط ـ مجموع زوايا كل مثلث يساوي زاويتين قائمتين ـ كل حشرة ليست من ذوات الفقرات ـ بعض ذوات الفقرات ليست لبائن ـ بعض الانبياء ليسوا اصحاب كتاب.

الباب الخامس

الحُجّة وَهَيئة تألِيفها
أو
مَباحثُ الاسْتدلال

تصدير

انّ أسمى هدف للمنطقي وأقصىٰ مقصدٍ له مباحث الحجـةِ، أي مباحثُ المعلوم التصديقي الذي يُستخدمُ للتوصلِ إلى معرفـةِ المجهولِ التصديقي.

و الحجةُ عندَهم عبارة عمّا يتألفُ من قضايا يتجهُ بها إلى مطلوبٍ يستحصل بها. و إنّما سميت حجـة لأنّه يحتجُ بها على الخصم لاثبات المطلوب، وتسمى دليلاً لأنّها تدلّ على المطلوب، وتهيئتها وتأليفها لأجل الدلالـة يسمى استدلالاً.

* * *

طرق الاستدلال

الطرق العلمية للاستدلال ـ عدا طريق الاستدلال المباشر الذي تقدم البحث عنه ـ هي ثلاثة أنواع رئيسة:

١ـ القياس، وهو أن يستخدم الذهن القواعد العامة المسلم بصحتها في الانتقال إلى مطلوبه، وهو العمدة في الطريق.

٢ـ التمثيل، وهو أن ينتقل الذهن من حكم أحد الشيئين إلى الحكم على الآخر لجهة مشتركة بينهما.

٣ـ الاستقراء، وهو أن يدرس الذهن عدّة جزئيات، فيستنبط منها حكماً عاماً.

* * *

- ١ -
القيـاس

تعريفه

عرَّفوا القياس بأنّه: «قول مؤلَّف من قضايا[١] متى سُلِّمت لزم عنه لذاته قول آخر».

فقولنا: «ارسطو انسان وكلّ انسان فانٍ» قولٌ مؤلف من قضايا متى سلّمت لزم عنه لذاته قولٌ آخر، هـو «ارسطو فانٍ».

وقيد «لزم عنه» يخرج به الاستقراء والتمثيل، لأنّهما وإن تألفا من قضايا لا يتبعهما القول الآخر على نحو اللزوم، لجواز تخلفه عنهما، لأنّهما أكثر ما يفيدان الظن، إلاّ بعض الاستقراء.

١ـ القضايا في هذا التعريف جمع منطقي، يشمل الاثنين أيضاً.

الاصطلاحات العامّـة في القياس

لابدّ ـ أوّلاً ـ من بيان المصطلحات العامّـة في القياس وهي:

١ـ صورة القياس. ويقصد بـها هـيئـة التأليـف الواقـع بـين القضايا.

٢ـ المقدمـة. وهي كل قضيـة تتألف مـنها صـورة القـياس. والمقدمات تسمى أيضاً مواد القياس.

٣ـ المطلوب. وهـو القول اللازم من القياس. ويسمى مطلوباً عند أخذ الذهن في تأليف المقدمات.

٤ـ النتيجـة. وهي المطلوب عينه، ولكـن يسـمّى بـها بـعد تحصيله من القياس.

٥ـ الحدود. وهي مفردات المقدمتين: الموضوع والمحمول أو المقدم والتالي.

ولنوضح هذه المصطلحات بالمثال، فنقول:

١ـ شارب الخمر فاسق.

٢ـ وكل فاسق ترد شهادته.

٣ـ ∴ شارب الخمر ترد شهادته[1].

١ـ النقط الثلاث (∴) علامـة توضع قبل النتيجـة وتقرأ «إذن».

فبواسطة نسبة كلمة فاسق إلى شارب الخمر في القضية رقم (١)، ونسبة ردّ الشهادة إلى كل فاسق في القضية رقم (٢)، استنبطنا النسبة بين ردّ الشهادة والشارب في القضية رقم (٣).

فكل واحدة من القضيتين (١) و (٢)	**: مقدمة**
وشارب الخمر، وفاسق، وترد شهادته	**: حدود**
والقضية رقم (٣)	**: مطلوب ونتيجة**
والتأليف بين المقدمتين	**: صورة القياس**

أقسام القياس

القياس، من جهة صورته، ينقسم إلى قسمين: اقتراني واستثنائي، باعتبار التصريح بالنتيجة أو بنقيضها في مقدماته وعدمه.

فالأوّل، وهو المصرّح في مقدماته بالنتيجة أو بنقيضها، يسمى استثنائياً، لاشتماله على كلمة الاستثناء، نحو:

(١) ان كان محمد عالماً، فواجب احترامه.

(٢) لكنه عالم.

(٣) ∴ فمحمّد واجب احترامه.

فالنتيجة رقم (٣) مصرَّح بنقيضها في المقدمة رقم (١).

فالنتيجة رقم (٣) مذكورة بعينها في المقدمة رقم (١).

(١) لو كان فلان عادلاً، فهو لا يعصي الله.

(٢) ولكنه قد عصى الله.

(٣) ∴ ماكان فلان عادلاً.

والثاني، وهو غير المصرَّح في مقدماته بالنتيجة ولا بنقيضها، يسمى اقترانياً، كالمثال المتقدم في أوّل البحث، فانّ النتيجة وهي «شارب الخمر ترد شهادته» غير مذكورة بهيئتها صريحاً في المقدمتين ولا نقيضها مذكور.

ثم الاقتراني قد يتألف من حمليات فقط، فيسمى حملياً. وقد يتألف من شرطيات فقط، أو شرطية وحملية، فيسمى شرطياً، مثاله:

(١) كلَّما كان الماء جارياً، كان معتصماً.

(٢) وكلَّما كان معتصماً، كان لا ينجس بملاقاة النجاسة.

(٣) ∴ كلَّما كان الماء جارياً، كان لا ينجس بملاقاة النجاسة.

فمقدمتاه شرطيتان متصلتان.

مثال ثان: (١) الاسم كلمة.

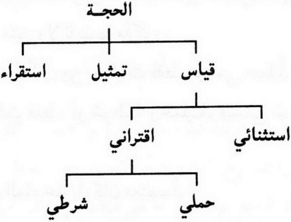
(٢) والكلمـة امّا مبنيـة أو معربـة.

(٣) ∴ الاسم اما مبني أو معرب.

فالمقدمـة رقم (١) حمليـة، والمـقدمـة رقـم (٢) شـرطيـة منفصلـة.

ونحن نبحث أوّلاً عن الاقترانيات الحمليـة، ثم الاستثنائي.

خلاصـة التقسيم:



الاقترانيّ الحملي

حدوده

القياس الاقتراني الحملي يشتمل على ثلاثة حدود:

أ ـ **الحد الأوسط** أو **الوسط**، وهو الحد المشترك، لتوسطه بين رفيقيه في نسبة أحدهما إلى الآخر، مثل «الفاسق» في المثال المتقدّم.

ب ـ **الحد الأصغر**، وهو الحد الذي يكون موضوعاً في النتيجة، وتسمى المقدمة المشتملة عليه صغرى، مثل «شارب الخمر» في ذلك المثال.

ج ـ **الحد الأكبر**، وهو الذي يكون محمولاً في النتيجة. وتسمى المقدمة المشتملة عليه كبرى، مثل «تردّ شهادته» في المثال المتقدم.

القواعد العامّة للاقتراني

للقياس الاقتراني ـ سواء كان حملياً أو شرطياً ـ قواعد عامّة أساسية يجب توفرها فيه، ليكون منتجاً، وهي:

١ـ تكرّر الحدّ الأوسط.

٢ـ ألاّ يتألف من سالبتين.

٣ـ ألاّ يتألف من جزئيتين.

٤ـ ألاّ يتألف من صغرى سالبة وكبرى جزئية.

٥ـ أن تكون نتيجته تابعة لأخس المقدمتين. يعني إذا كانت احدى المقدمتين سالبة كانت النتيجة سالبة، لأنّ السالبة أخس من الموجبة. وإذا كانت جزئية كانت النتيجة جزئية، لأنّ الجزئية أخس من الكلية.

* * *

الأشكال الأربعـة

الشكل في اصطلاحهم هـو «القياس الاقـتراني بـاعتبار كـيفية وضع الأوسط من الطرفين». والقياس الاقتراني بـاعتبار كـيفية وضع الحدّ الأوسط في مقدمتيه ينقسم إلى أربعـة أقسام، تسمّى بـ «الأشكال الأربعـة».

الشكل الأوّل

تعريفه

الشكل الأوّل هـو ماكان الأوسط فـيه مـحمولاً فـي الصـغرى موضوعاً في الكبرى، أي يكون وضع الحدين في المقدمتين مع الأوسط، عين وضع أحدهما مع الآخر في النتيجـة.

شروطه

لأجل أن يكون الشكل الأوّل منتجاً يشترط فيه، بـالاضافـة إلى الشروط العامّـة المتقدمـة، ما يلي:

١ـ ايجاب الصغرى.

٢ـ كليـة الكبرى.

ضروبه

كل مقدمـة من القياس في حد نفسها يجوز أن تكون واحدة من المحصورات الأربع، فاذا اقترنت الصور الأربع في الصغرى مع الأربع في الكبرى، خرجت عندنا ست عشرة صورة للاقتران تحدث من ضرب أربعة في أربعة. وذلك في جميع الأشكال الأربعة.

والصورة من تأليف المقدمتين تسمى بثلاثة أسماء: ضرب و اقتران و قرينة.

وهذه الاقترانات أو الضروب الستة عشر بعضها منتج، فيسمى قياساً. وبعضها غير منتج فيسمى عقيماً. وبحسب الشرطين في الكم والكيف لهذا الشكل الأوّل تكون الضروب المنتجة أربعة فقط. أمّا البواقي فكلّها عقيمة.

وكلّ هذه الأربعة بينة الانتاج، ينتج كل واحد منها واحدة من المحصورات الأربع، فالمحصورات كلّها تستخرج من أضرُب هذا الشكل.

الأوّل : يتألف من موجبتين كليتين، ينتج موجبة كلية.

مثاله:

كل خمر مسكر.

وكل مسكر حرام.

∴ كل خمر حرام.

الثاني: يتألف من موجبة كلية وسالبة كلية، ينتج سالبة كلية. مثاله:

كل خمر مسكر.

ولا شيء من المسكر بنافع.

∴ لاشيء من الخمر بنافع.

الثالث: يتألف من موجبة جزئية وموجبة كلية، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

بعض السائلين فقراء.

وكل فقير يستحق الصدقة.

∴ بعض السائلين يستحق الصدقة.

الرابع: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض السائلين أغنياء.

ولا غني يستحق الصدقة.

∴ بعض السائلين لا يستحق الصدقة.

الشكل الثاني

تعريفه

الشكل الثاني هـو ماكان الوسط فيه محمولاً في المقدمتين معاً، فيكون الأصغر فيه موضوعاً في الصغرى والنتيجـة، ولكن الأكبر يختلف وضعه، فانّه موضوع في الكبرى، محمول في النتيجـة.

شروطه

للشكل الثاني شرطان أيضاً:

١ـ اختلاف المقدمتين في الكيف.

٢ـ كليـة الكبرى.

ضروبه

بحسب الشرطين المذكورين في هذا الشكـل تكـون الضـروب المنتجـة منه أربعـة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبـة كليـة وسالبـة كليـة، ينتج سـالبـة كليـة. مثاله:

كل مجتر ذو ظلف.

ولا شيء من الطائر بذي ظلف.

∴ لاشيء من المجتر بطائر.

الثاني: يتألف من سالبة كلية وموجبة كلية، ينتج سالبة كلية. مثاله:

لا شيء من الممكنات بدائم.

وكل حق دائم.

∴ لا شيء من الممكنات بحق.

الثالث: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض المعدن ذهب.

ولا شيء من الفضة بذهب.

∴ بعض المعدن ليس بفضة.

الرابع: يتألف من سالبة جزئية وموجبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض الجسم ليس بمعدن.

وكل ذهب معدن.

∴ بعض الجسم ليس بذهب.

* * *

الشكل الثالث

تعريفه

الشكل الثالث هـو ما كان الأوسط فيه موضوعاً في المقدمتين معاً، فيكون الأكبر محمولاً في الكبرى والنـتيجـة مـعاً، ولكـن الأصغر يختلف وضعه، فانّه محمول في الصغرى مـوضوع فـي النتيجـة.

شروطه

لهذا الشكل شرطان أيضاً:

١ـ ايجاب الصغرى.

٢ـ كليـة احدى المقدمتين.

ضروبه

بحسب الشرطين المذكورين تكون الضروب المنتجـة من هـذا الشكل ستـة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبتين كـليتين، يـنتج مـوجبـة جـزئيـة. مثاله:

كل ذهب معدن.

وكل ذهب غالي الثمن.

∴ بعض المعدن غالي الثمن.

الثاني:يتألف من كليتين والكبرى سالبة، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

كل ذهب معدن.

ولا شيء من الذهب بفضة.

∴ بعض المعدن ليس بفضة.

الثالث: يتألف من موجبتين والصغرى جزئية، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

بعض الطائر أبيض.

وكل طائر حيوان.

∴ بعض الأبيض حيوان.

الرابع: يتألف من موجبتين والكبرى جزئية، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

كل طائر حيوان.

بعض الطائر أبيض.

∴ بعض الحيوان أبيض.

الخامس: يتألف من موجبة كلية وسالبة جزئية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

كل حيوان حساس.

وبعض الحيوان ليس بانسان.

∴ بعض الحساس ليس بانسان.

السادس: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض الذهب معدن.

ولا شيء من الذهب بحديد.

∴ بعض المعدن ليس بحديد.

الشكل الرابع

تعريفه

الشكل الرابع هو ما كان الأوسط فيه موضوعاً في الصغرى محمولاً في الكبرى، عكس الأول، فيكون وضع الأصغر والأكبر في النتيجة يخالف وضعهما في المقدمتين.

شروطه

يشترط في انتاج هذا الشكل، بالاضافة إلى الشروط الثلاثة العامة في كلّ شكل، ما يلي:

١ـ ألا تكون احدى مقدماته سالبة جزئية.

٢ـ كلية الصغرى إذا كانت المقدمتان موجبتين.

ضروبه

بحسب الشروط المذكورة تكون الضروب المنتجة منه خمسة فقط.

الأوّل: يتألف من موجبتين كليتين، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

كل انسان حيوان.

وكل ناطق انسان.

∴ بعض الحيوان ناطق.

الثاني: يتألف من موجبة كلية وموجبة جزئية، ينتج موجبة جزئية. مثاله:

كل انسان حيوان.

وبعض الولود انسان.

∴ بعض الحيوان ولود.

الثالث: يتألف من سالبة كلية وموجبة كلية، ينتج سالبة كلية. مثاله:

لا شيء من الممكن بدائم.

وكل محل للحوادث ممكن.

∴ لا شيء من الدائم بمحل للحوادث.

الرابع: يتألف من موجبة كلية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

كل سائل يتبخر.

ولا شيء من الحديد بسائل.

∴ بعض ما يتبخر ليس بحديد.

الخامس: يتألف من موجبة جزئية وسالبة كلية، ينتج سالبة جزئية. مثاله:

بعض السائل يتبخر.

لا شيء من الحديد بسائل.

∴ بعض ما يتبخر ليس بحديد.

* * *

تمرين

حدّد شكل كل من القياسات التالية اولا، ثم هل هي من الضروب المنتجة او العقيمة، و ما هي نتيجة ذلك في حالة كونه منتجاً؟

كل زئبق فلز؛
كل حديد فلز؛

كل الابقار تأكل العشب؛
كل الابقار مجوّفة الحوافر؛

كل زئبق فلز؛
بعض المواد الجامدة فلزات؛

كل زئبق فلز؛
كل زئبق غيرجامد؛

كل مشروب تفاح مسكر؛
كل مسكر ليس حلالا؛

الكاربون ليس فلزا؛
كل فلز موصل للكهرباء؛

كل حوت لبون
السمک ليس من اللبائن؛

كل خفاش لبون؛
بعض اللبائن تأكل الاعشاب؛

كل زئبق فلز؛
كل فضة فلز؛

بعض الفلزات زئبق؛
كل عازل ليس زئبق؛

كل انسان حيوان؛
بعض الناس سود؛

القياس الاستثنائي

تأليفه

لما تقدم أنّ الاستثنائي يذكر فيه بالفعل إمّا عين النتيجة أو نقيضها، فهنا نقول: يستحيل أن تكون النتيجة مذكورة بعينها أو بنقيضها على أنّها مقدمة مستقلة مسلم بصدقها، لأنّه حينئذ يكون الانتاج مصادرة على المطلوب. فمعنى أنّها مذكورة بعينها أو بنقيضها أنّها مذكورة على أنّها جزء من مقدمة.

ولما كانت هي بنفسها قضية ومع ذلك تكون جزء قضية، فلابدّ أن يفرض أنّ المقدمة المذكورة فيها قضية شرطية لأنّها تتألف من قضيتين بالأصل. فيجب أن تكون ـ على هذا ـ احدى

مقدمتي هذا القياس شرطية. أمّا المقدمة الأخرى فهي الاستثنائية، أي المشتملة على أداة الاستثناء التي من أجلها سمي القياس استثنائياً. والاستثنائية يستثنى فيها أحد طرفي الشرطية أو نقيضه لينتج الطرف الآخر أو نقيضه.

تقسيمه

وهذه الشرطية قد تكون متصلة وقد تكون منفصلة وبحسبها ينقسم هذا القياس إلى الاتصالي والانفصالي.

شروطه

يشترط في هذا القياس ثلاثة أُمور:

١ـ كلية احدى المقدمتين، فلا ينتج من جزئيتين.

٢ـ ألا تكون الشرطية اتفاقية.

٣ـ ايجاب الشرطية.

* * *

حكم الاتصالي

لأخذ النتيجـة من الاستثنائي الاتصالي طريقتان.

١ـ استثناء عين المقدم لينتج عين التالي. مثاله:

كلّما كان الماء جارياً كان معتصماً.

لكن هذا الماء جار.

∴ فعو معتصم.

فلو قلنا: «لكنه معتصم» فانّه لا ينتج «فهو جـار»، لجـواز أن يكون معتصماً وهـو راكد كثير.

٢ـ استثناء نقيض التالي، لينتج نقيض المقدم. مثاله:

كلَّما كان الماء جارياً كان معتصماً.

لكن هذا الماء ليس بمعتصم.

∴ فهو ليس بجار.

فلو قلنا: «لكنه ليس بجار» فانّه لا ينتج «ليس بمعتصم»، لجواز ألا تكون جارياً، وهـو معتصم لأنّه كثير.

* * *

حكم الانفصالي

لأخذ النتيجة من الاستثنائي الانفصالي ثلاث طرق:

١ـ إذا كانت الشرطية حقيقية فانّ استثناء عين أحد الطرفين ينتج نقيض الأخر، واستثناء نقيض أحدهما ينتج عين الآخر، فإذا قلت:

العدد إمّا زوج أو فرد.

أ ـ لكن هذا العدد زوج. ينتج فهو ليس بفرد.

ب ـ لكن هذا العدد فرد. ينتج فهو ليس بزوج.

ج ـ لكن هذا العدد ليس بزوج. ينتج فهو فرد.

د ـ لكن هذا العدد ليس بفرد. ينتج فهو زوج.

٢ـ إذا كانت الشرطية مانعة خلو، فانّ استثناء نقيض أحد الطرفين ينتج عين الآخر، ولا ينتج استثناء عين أحدهما نقيض الآخر، لأنّ المفروض أنّه لا مانع من الجمع بين العينين فلا يلزم من صدق أحدهما كذب الآخر.

٣ـ إذا كانت الشرطية مانعة جمع، فانّ استثناء عين أحد الطرفين ينتج نقيض الآخر. ولا ينتج استثناء نقيض أحدهما عين الآخر، لأنّ المفروض أنّه يجوز أن يخلو الواقع منهما فلا يلزم من كذب أحدهما صدق الآخر. وهذا وما قبله واضح.

- ٢ -
الاستقـراء

تعريفه

الاستقراء هـو «أن يدرس الذهن عـدة جـزئيات فـيستنبط مـنها حكماً عاماً»؛ كما لو درسنا عدة أنواع من الحيوان فوجدنا كل نوع منها يحرِّك فكَّه الأسفل عند المضغ، فنستنبط مـنها قـاعدة عامـة، وهي: انّ كل حيوان يحرك فكه الأسفل عند المضغ.

أقسامه

الاستقراء على قسمين: تام وناقص؛ لأنّه امّا أن يتصفح فيها حال الجزئيات بأسرها أو بعضها.

والأوّل التام، وهو يفيد اليقين.

والثاني الناقص، وهو ألا يفحص المستقري إلاّ بعض الجزئيات، كمثال الحيوان من انّه يحرك فكه الأسفل عند المضغ، بحكم الاستقراء لأكثر أنواعه.

أقسام الاستقراء الناقص

١ـ أن يبنى على صرف المشاهدة فقط، فإذا شاهد بعض الجزئيات أو أكثرها أنّ لها وصفاً واحداً، استنبط انّ هذا الوصف يثبت لجميع الجزئيات، كمثال استقراء بعض الحيوانات انّها تحرّك فكّها الأسفل عند المضغ، ولكن هذا الاستنباط قابل للنقض فلا يكون الحكم فيه قطعياً.

٢ـ أن يبنى مع ذلك على التعليل أيضاً، بأن يبحث المشاهد لبعض الجزئيات عن العلّة في ثبوت الوصف، فيعرف أنّ الوصف إنّما ثبت لتلك الجزئيات المشاهدة لعلّة أو خاصية موجودة في نوعها، ولا شبهة عند العقل انّ العلّة لا يتخلف عنه معلولها أبداً. فيجزم المشاهد المستقري حينئذ جزماً قاطعاً بثبوت الوصف لجميع جزئيات ذلك النوع وإن لم يشاهدها. كما إذا

شاهد الباحث أنّ بعض العقاقير يؤثر الاسهال، فبحث عن علّة هذا التأثير وحلل ذلك إلى عناصره، فعرف تأثيرها في الجسم الاسهال في الأحوال الاعتيادية، فانّه يحكم بالقطع أنّ هذا الشيء يحدث هذا الأثر دائماً.

- ٣ -

التمثيـل

تعريفه

التمثيل: هـو «أن ينتقل الذهن من حكم أحد الشيئين إلى الحكم على الآخر لجهـة مشتركـة بينهما». وبعبارة أُخرى هـو: «اثبات الحكم في جزئي لثبوته في جزئي آخر مشابه له».

مثاله: إذا ثبت عندنا انّ النبيذ يشابه الخمر في تأثير السكر على شاربه، وقد ثبت عندنا أنّ حكم الخمر هــو الحرمـة، فلنا أن نستنبط أنّ النبيذ أيضاً حرام أو عـلى الأقـل مـحتمل الحـرمـة، للاشتراك بينهما في جهـة الاسكار.

أركانه

وللتمثيل أربعـة أركان:

١ـ **الأصل**، وهـو الجزئي الأوّل المـعلوم ثـبوت الحكـم له، كالخمر في المثال.

٢ـ **الفرع**، وهـو الجزئي الثاني المطلوب اثـبات الحكـم له، كالنبيذ في المثال.

٣ـ **الجامع**، وهـو جهـة الشبه بين الأصل والفرع، كالاسكار في المثال.

٤ـ **الحكم** المعلوم ثبوته في الأصل، والمـراد اثـباته للـفرع، كالحرمـة في المثال.

فإذا توفرت هذه الأركان انعقد التمثيل، فلو كان الأصل غير معلوم الحكم أو فاقداً للجامع المشترك لا يحصل التمثيل.

قيمته العلميـة

انّ التمثيل على بساطته من الأدلّـة التي لا تفيد إلاّ الاحتمال. لأنّه لا يلزم من تشابه شيئين في أمر بل في عدة أُمور أن يتشابها من جميع الوجوه.

غير أنّه يمكن أن نعلم أنّ الجامع، أى جهة المشابهة، علّة تامة لثبوت الحكم في الأصل، وحينئذ نستنبط على نحو اليقين انّ الحكم ثابت في الفرع، لوجود علته التامة فيه، لأنّه يستحيل تخلف المعلول عن علته التامة. والتمثيل من هذه الجهة يلحق بقسم الاستقراء المبني على التعليل الذي أشرنا إليه سابقاً، بل هو نفسه.

الباب السادس

الصّناعات الخمس

تمهيد

إنّ للقياس مادة وصورة. والبحث عنه يقع من كلتا الجهتين، وما تقدم في الباب الخامس كان بحثاً عنه من جهة صورته.

والمقصود من المادة مقدماته في أنفسها مع قطع النظر عن صحة تأليفها بعضها مع بعض. وهي تختلف من جهة الاعتقاد بها والتسليم بصدقها وعدمهما، وإن كانت صورة القياس واحدة لا تختلف: فقد تكون القضية التي تقع مقدمة مصدقاً بها وقد لا تكون. والمصدَّق بها قد تكون يقينية وقد تكون غير يقينية.

وبحسب اختلاف المقدمات، وبحسب ما تؤدّي إليه من نتائج، وبحسب أغراض تأليفها، ينقسم القياس إلى البرهان

والجدل والخطابة والشعر والمغالطة. والبحث عن هذه الأقسام الخمسة أو استعمالها هي الصناعات الخمس، فيقال مثلاً: صناعة البرهان، صناعة الجدل . وهكذا.

وقبل الدخول في بحثها واحدة واحدة، نذكر من باب المقدمة أنواع القضايا المستعملة في القياس وأقسامها. أو فقل حسب الاصطلاح العلمي مبادئ الأقيسة. ثم نذكر بعد ذلك الصناعات.

مبادئ الأقيسة

لا يجب في كل قضية أن تطلب بدليل وحجة، بل لابد من الانتهاء في الطلب إلى قضايا مستغنية عن البيان وإقامة الحجة.

وهاتيك المقدمات المستغنية عن البيان تسمى مبادئ المطالب أو مبادئ الأقيسة. وهي ثمان أصناف: يقينيات، مظنونات، مشهورات، وهميات، مسلمات، مقبولات، مشبهات، ومخيلات.

* * *

١ـ اليقينيات

اليقين المقصود هنا هو الاعتقاد المطابق للواقع الذي لايحتمل النقيض لا عن تقليد.

وتنقسم القضية اليقينية إلى بديهية، ونظرية كسبية تنتهي لا محالة إلى البديهيات. فالبديهيات ـ اذن ـ هي أصول اليقينيات، وهي على ستة أنواع بحكم الاستقراء: أوليات، مشاهدات، تجربيات، متواترات، حدسيات، وفطريات.

١ـ الأوليات

وهي قضايا يصدِّق بها العقل لذاتها، أي بدون سبب خارج عن ذاتها، بأن يكون تصوُّر الطرفين مع توجه النفس إلى النسبة بينهما كافياً في الحكم والجزم بصدق القضية، فكلَّما وقع للعقل أن يتصور حدود القضية ـ الطرفين ـ على حقيقتها وقع له التصديق بها فوراً عندما يكون متوجهاً لها. وهذا مثل قولنا «الكل أعظم من الجزء» و «النقيضان لا يجتمعان».

٢ـ المشاهدات

وتسمى أيضاً المحسوسات، وهي القضايا التي يحكم بها العقل

بواسطة الحسّ، ولا يكفي فيها تصوُّر الطرفين مع النسبة، ولذا قيل: من فقد حسّاً فقد فَقَدَ علماً.

والحسّ على قسمين:

حسّ **ظاهر** وهو خمسة أنواع: البصر، السمع، الذوق، الشم واللمس. والقضايا المتيقنة بواسطته تسمى **حسيات**، كالحكم بأنّ الشمس مضيئة، وهذه النار حارة، وهذه الثمرة حلوة، وهذه الوردة طيبة الرائحة.

وحسّ **باطن**، والقضايا المتيقنة بواسطته تسمى **وجدانيات**، كالعلم بأنّ لنا فكرة وخوفاً وألماً ولذة وجوعاً وعطشاً. ونحو ذلك.

٣ـ التجربيات

وتسمّى **المجربات** أيضاً، وهي القضايا التي يحكم بها العقل بواسطة تكرر المشاهدة منا في أحساسنا، فيحصل بتكرر المشاهدة ما يوجب أن يرسخ في النفس حكم لا شك فيه، كالحكم بأن كلّ نار حارة، وانّ الجسم يتمدد بالحرارة.

٤ـ المتواترات

وهي قضايا تسكن إليها النفس سكوناً يزول معه الشك ويحصل الجزم القاطع. وذلك بواسطة أخبار جماعة يمتنع تواطؤهم على الكذب ويمتنع اتفاق خطأهم في فهم الحادثة، كعلمنا بوجود البلدان النائية التي لم نشاهدها وبنزول القرآن الكريم على النبي ـ محمد صلى الله عليه وآله ـ وبوجود بعض الأمم السالفة أو الأشخاص.

٥ـ الحدسيات

وهي قضايا مبدأ الحكم بها حدس من النفس قوي جداً يزول معه الشك ويذعن الذهن بمضمونها، مثل حكمنا بأنّ القمر وزهرة وعطارد وسائر الكواكب السيارة مستفاد نورها من نور الشمس، وانّ انعكاس شعاع نورها إلى الأرض يضاهي انعكاس الأشعة من المرآة إلى الأجسام التي تقابلها. ومنشأ هذا الحكم أو الحدس اختلاف تشكلها عند اختلاف نسبتها من الشمس قرباً وبعداً.

٦ـ الفطريات

وهي القضايا التي قياساتها معها، أي انّ العقل لا يصدق بها بمجرّد تصوُّر طرفيها كالأوليات، بل لابدَّ لها من وسط، إلاّ انّ هذا الوسط ليس ممّا يذهب عن الذهن حتى يحتاج إلى طلب وفكر، فكلَّما أحضر المطلوب في الذهن حضر التصديق به لحضور الوسط معه.

مثل حكمنا بأنّ الاثنين خمس العشرة، فانّ هذا حكم بديهي إلاّ انّه معلوم بوسط، لأنّ الاثنين عدد قد انقسمت العشرة إليه وإلى أربعة أقسام أُخرى كل منها يساويه، وكل ما ينقسم عدد إليه وإلى أربعة أقسام أُخرى كل منها يساويه فهو خمس ذلك العدد، فالاثنان خمس العشرة. ومثل هذا القياس حاضر في الذهن لا يحتاج إلى كسب ونظر.

٢ـ المظنونات

وهى مأخوذة من الظن، والظن المقصود به باصطلاح المناطقة هو ترجيح أحد طرفي القضية، النفي أو الاثبات، مع تجويز الطرف الآخر.

فالمظنونات ـ على هذا ـ هي قضايا يصدق بها اتباعاً لغالب الظن مع تجويز نقيضه، كما يقال مثلاً: فلان يسارُّ عدوّي فهو يتكلم عليَّ، أو فلان لا عمل له فهو سافل.

٣ـ المشهورات

وتسمى **الذايعات** أيضاً. وهي قضايا اشتهرت بين الناس وذاع التصديق بها عند جميع العقلاء أو أكثرهم أو طائفة خاصة. وهي على معنيين:

١ـ المشهورات بالمعنى الأعم، وهي التي تطابقت على الاعتقاد بها آراء العقلاء كافة، وإن كان الذي يدعو إلى الاعتقاد بها كونها أولية ضرورية في حد نفسها ولها واقع وراء تطابق الآراء عليها. فتشمل المشهورات بالمعنى الأخص الآتية وتشمل مثل الأوليات والفطريات التي هي من قسم اليقينيات البديهية.

وعلى هذا فقد تدخل القضية الواحدة مثل قولهم «الكل أعظم من الجزء» في اليقينيات من جهة، وفي المشهورات من جهة أُخرى.

٢ـ المشهورات بالمعنى الأخص أو المشهورات الصرفة،

وهي أحق بصدق وصف الشهرة عليها، لأنّها القضايا التي لا عمدة لها في التصديق إلاّ الشهرة وعموم الاعتراف بها، كحسن العدل وقبح الظلم، وكوجوب الذب عن الحرم واستهجان ايذاء الحيوان لا لغرض.

٤ـ الوهميات

والمقصود بها القضايا الوهمية الصرفة. وهي قضايا كاذبة إلاّ أنّ الوهم يقضي بها قضاء شديد القوة، فلا يقبل ضدَّها وما يقابلها حتى مع قيام البرهان على خلافها.

توضيح ذلك انّ الوهم تابع منقاد للحس ومكبل به، فما لايقبله الحسّ لايقبله الوهم إلاّ لابساً ثوب المحسوس، وان كانت له قابلية ادراك المجرّدات عن الحسّ كقابليته لادراك المحسوسات.

فإذا كانت أحكام الوهم جارية في نفس المحسوسات فانّ العقل يصدقه فيها فيتطابقان في الحكم، كما في الأحكام الهندسية، ومثل ما إذا حكم الوهم بأنّ هذين الجسمين لايحلان في مكان واحد بوقت واحد، فانّ العقل أيضاً يساعده فيه لحكمه

بأنّ كل جسمين مطلقاً كذلك، فيتطابقان.

وإذا كانت أحكامه في غير المحسوسات، وهي التي نسميها بالقضايا الوهمية الصرفة، فلابد أن تكون كاذبة، لاصرار الوهم على تمثيلها على نهج المحسوسات، وهي بحسب ضرورة العقل ليست منها.

ومن أمثلة ذلك حكم الوهم بأنّ كل موجود لابدَّ أن يكون مشاراً إليه وله وضع وحيِّز، ولا يمكنه أن يتمثله إلاّ كذلك، حتى انّه يتمثل الله تعالى في مكان مرتفع علينا، وربّما كانت له هيئة انسان مثلاً.

٥ـ المسلمات

وهي قضايا حصل التسالم بينك وبين غيرك على التسليم بأنّها صادقة، سواء كانت صادقة في نفس الأمر، أو كاذبة كذلك، أو مشكوكة.

* * *

٦ـ المقبولات

وهي قضايا مأخوذة ممن يوثق بصدقه تقليداً، إمّا لأمر سماوي، كالشرايع والسنن المأخوذة عن النبي والإمام المعصوم، وإمّا لمزيد عقله وخبرته كالمأخوذات من الحكماء وأفاضل السلف.

٧ـ المشبهات

وهي قضايا كاذبة يعتقد بها، لأنّها تشبه اليقينيات أو المشهورات في الظاهر. و بعض اسباب الاشتباه يأتى فى صناعة المغالطة.

٨ـ المخيلات

وهي قضايا ليس من شأنها أن توجب تصديقاً، إلاّ أنّها توقع في النفس تخييلات تؤدي إلى انفعالات نفسية، من انبساط في النفس أو انقباض، ومن استهانة بالأمر الخطير أو تهويل أو تعظيم للشيء اليسير.

وتأثير هذه القضايا ـ التي هي موادّ صناعة الشعر ـ في النفس ناشئ من تصوُّر المعنى بالتعبير تصويراً خيالياً خلاباً وان كان لا واقع له.

أقسام الأقيسة بحسب المادة

تقدم أنّ القياس بحسب اختلاف المقدمات من حيث المادة، وبحسب ما تؤدي إليه من نتائج، وبحسب أغراض تأليفها، ينقسم إلى البرهان والجدل والخطابة والشعر والمغالطة.

بيان ذلك: أنّ القياس ـ بحسب اختلاف المقدمات من جهة كونها يقينية أو غير يقينية ـ إمّا أن يفيد تصديقاً وإمّا تأثيراً آخر غير التصديق من التخيل والتعجب ونحوهما.

ثم الأوّل إمّا أن يفيد تصديقاً جازماً لا يقبل احتمال الخلاف، أو تصديقاً غير جازم يجوز فيه الخلاف أي ظنياً. ثم ما يفيد تصديقاً جازماً إمّا أن يعتبر فيه أن يكون تأليفه لغرض أن ينتج حقاً أم لا . ثم ما يعتبر فيه انتاج الحق إمّا أن تكون النتيجة حقاً واقعاً أم لا.

فهذه خمسة أنواع:

١ـ ما يفيد تصديقاً جازماً وكان المطلوب حقاً واقعاً، وهو البرهان. والغرض منه معرفة الحق من جهة ما هو حق واقعاً.

٢ـ ما يفيد تصديقاً جازماً، وقد اعتبر فيه أن يكون المطلوب حقاً ولكنه ليس بحق واقعاً. وهو المغالطة.

٣ـ ما يفيد تـصديقاً جـازماً ولكـن لم يـعتبر فـيه أن يكـون المطلوب حقاً، بل المعتبر فيه عموم الاعتراف أو التسليم، وهـو الجدل. والغرض منه افحام الخصم والزامه.

٤ـ ما يفيد تصديقاً غير جازم. وهـو الخطابـة والغـرض مـنه اقناع الجمهور.

٥ـ ما يفيد غير التصديق من التخيل والتعجب ونحوهما وهـو الشعر. والغرض منه حصول الانفعالات النفسيـة.

ثم إنّ البحث عن كلّ واحدٍ من هذه الصناعات الخـمس أو القدرة على استعمالها عـند الحـاجـة يُسـمّى صـناعـة، فـيقال: صناعـة البرهان وصناعـة المغالطـة ... الخ.

* * *

الخلاصـة

القياس

- ما يفيد تصديقاً
  - ما يفيد تصديقاً جازماً
    - ما يعتبر أن يكون حقاً
      - ما يكون حقاً واقعاً
        - **البرهان**
      - ما لا يكون حقاً واقعاً
        - **المغالطـة**
    - ما لا يعتبر أن يكون حقاً
      - **الجدل**
  - ما يفيد تصديقاً غير جازم
    - **الخطابـة**
- ما يفيد غير التصديق
  - **الشعر**

صناعة البرهان

تعريف البرهان

البرهان هو: «قياس مؤلف من يقينيات ينتج يقيناً بالذات اضطراراً».

فالبرهان يقيني واجب القبول مادة وصورة، وغايته أن ينتج اليقين الواجب القبول.

البرهان لِمِّي وانِّي

إنّ العمدة في كلّ قياس هو الحد الأوسط فيه، لأنّه هو الذي يؤلف العلاقة بين الأكبر والأصغر، فيوصلنا إلى النتيجة

(المطلوب). وفي البرهان خاصة لابدَّ أن يفرض الحد الأوسط علَّة لليقين بالنتيجة، أي لليقين بنسبة الأكبر إلى الأصغر، وإلاّ لما كان الاستدلال به أولى من غيره. ولذا يسمى الحد الأوسط واسطة في الاثبات.

وعليه فالحد الأوسط إمّا أن يكون ـ مع كونه واسطة في الاثبات ـ واسطة في الثبوت أيضاً، أي يكون علّة لثبوت الأكبر للأصغر، وامّا أن لا يكون واسطة في الثبوت.

فان كان الأوّل، أي انّه واسطة في الاثبات والثبوت معاً، فانّ البرهان حينئذ يسمى برهان لِمّ أو البرهان اللمي، لأنّه يعطي اللمية في الوجود والتصديق معاً، فهو معط للميّة[1] مطلقاً فسمِّي به، كقولهم: «هذه الحديدة ارتفعت حرارتها، وكل حديدة ارتفعت حرارتها فهي متمددة، فينتج هذه الحديدة متمددة». فالاستدلال بارتفاع الحرارة على التمدد استدلال بالعلّة على المعلول. فكما أعطت الحرارة الحكم بوجود التمدد في الذهن للحديدة كذلك هي معطية في الخارج وجود التمدد لها.

وإن كان الثاني، أي انّه واسطة في الاثبات فقط ولم يكن

١ـ اللمّيّة هي العلية، مصدر صناعي مأخوذ، من كلمة «لِمَ».

واسطة في الثبوت، فيسمى برهان إن أو البرهان الإنّي، لأنّه يعطي الانّية[1]. والانّية مطلق الوجود.

١ـ الإنّيّة مصدر صناعي مأخوذة من كلمة «إنّ» التي تدلّ على الثبوت والوجود.

صناعـة الجدل

تعريف الجدل

الجدل صناعـة تمكن الانسان من اقامـة الحجج المـؤلفـة مـن المسلمات أو من ردِّها حسب الارادة ومن الاحـتراز عـن لزوم المناقضـة في المحافظـة على الوضع.

والمراد مـن الوضـع هـنا الرأي المـعتقد بـه أو المـلتزم بـه، كالمذاهب والملل والنحل والآراء السياسيـة والاجتماعيـة وما إلى ذلك. والإنسان كما يعتنق الرأي ويدافع عنه لأنّه عقيدته، قد يعتنقه لغرض آخر، فيتعصب له ويلتزمه و إن لم يكن عقيدة له.

* * *

مبادىء الجدل

إنّ مبادىء الجدل الأولية التي تعتمد عليها هذه الصناعة هي المشهورات والمسلمات.

ثم لا يخفى أنّه ليس كل ما يسمّى مشهوراً هو من مبادىء الجدل، فانّ الشهرة تختلف بحسب اختلاف الأسباب في كيفية تأثيرها في الشهرة. وبهذا الاعتبار تنقسم المشهورات إلى ثلاثة أقسام:

١ـ **المشهورات الحقيقية**، وهي التي لا تزول شهرتها بعد التعقيب والتأمل فيها.

٢ـ **المشهورات الظاهرية**، وهي المشهورات في بادىء الرأي التي تزول شهرتها بعد التعقيب والتأمل مثل قولهم: انصر أخاك ظالماً أو مظلوماً، فانّه يقابله المشهور الحقيقي وهو: لا تنصر الظالم وان كان أخاك.

٣ـ **الشبيهة بالمشهورات**، وهي التي تحصل شهرتها بسبب عارض غير لازم تزول الشهرة بزواله، فتكون شهرتها في وقت دون وقت وحال دون حال، مثل استحسان الناس في العصر المتقدم لاطلاق الشوارب تقليداً لبعض الملوك والأمراء، فلما

زال هذا السبب زالت هذه العادة وزال الاستحسان.

ولا يصلح للجدل إلاّ القسم الأوّل دون الأخيرين، امّا الظاهرية فانّما تنفع فقط في صناعة الخطابة، وامّا الشبيهة بالمشهورات فنفعها خاص بالمشاغبة كما سيأتي في صناعة المغالطة.

معنى الموضع

للتعبير بالموضع أهمية خاصة في هذه الصناعة، فينبغي أن نتقن جيداً معنى هذه اللفظة.

الموضع ـ باصطلاح هذه الصناعة ـ هو الأصل أو القاعدة الكلية التي تتفرع منها قضايا مشهورة.

ولا يشترط في الأصل (الموضع) أن يكون في نفسه مشهوراً، فقد يكون وقد لا يكون.

مثال الموضع قولهم: «إذا كان أحد الضدين موجوداً في موضوع كان ضده الآخر موجوداً في ضد ذلك الموضوع». فهذه القاعدة تسمى موضعاً، لأنّه تنشعب منها عدة أحكام مشهورة تدخل تحتها، مثل قولهم: «إذا كان الاحسان للأصدقاء

حسناً فالاساءة إلى الأعداء حسنة أيضاً»، وقولهم: «إذا كانت معاشرة الجهال مذمومة فمقاطعة العلماء مذمومة».

فائدة الموضع

الفائدة من الموضع هي أنّ صاحب هذه الصناعة يستطيع أن يعد المواضع ويحفظها عنده أصولاً وقواعد عامة، ليستنبط منها المشهورات النافعة له في الجدل عند الحاجة للابطال أو الاثبات، واحصاء المواضع (القواعد العامة) أسهل وأجدى في التذكر من احصاء جزئياتها (المشهورات المنشعبة منها).

صناعـة الخطابـة

تعريف الخطابـة

الخطابـة: «صناعـة علميـة بسببها يمكن اقناع الجمهور في الأمر الذي يتوقع حصول التصديق به بقدر الامكان».

هذا هـو تعريف أصل هذه الصـناعـة التـي غـايتها حـصول ملكـة الخطابـة التي بها يتمكن الشـخص الخـطيب مـن اقـناع الجمهور. والمراد من القناعـة هـو التصديق بالشيء مع الاعتقاد بعدم امكان أن يكون له ما ينقض ذلك التصديق، أو مع الاعتقاد بامكان ما ينقضه إلاّ أنّ النفس تصير بسبب الطرق المقنعـة أميل إلى التصديق من خلافه.

وظائف الخطابـة وفوائدها

انّ وظائف الخطابـة هـو الدفاع عن الرأي، وتنوير الرأي العـام في أي أمـر مـن الأمـور، والحـض عـلى الاقـتناع بـمبدأ مـن المـبادىء، والتـحريض عـلى اكـتساب الفـضائل والكـمالات واجـتناب الرذائـل والسـيئات، واثـارة شـعور العـامّـة وايـقاظ الوجدان والضمير فيهم. وبالاختصار وظـيفتها اعـداد النـفوس لتقبل ما يريد الخطيب أن تقتنع به.

أجزاء الخطابـة

الخطابـة تشتمل على جزئين: العمود والاعوان.

أ ـ العمود. يقصدون بالعمود هنا مادة قضايا الخـطابـة التـي تـتألف مـنها الحـجـة الاقـناعيـة، وتسـمى الحـجـة الاقـناعيـة باصطلاح هذه الصناعـة التثبيت.

ب ـ الاعوان. ويـقصدون بـها الأقـوال والأفـعال والهـيئات الخارجيـة عن العمود المعينـة له على الاقناع المساعدة له على التأثير المهيئـة للمستمعين على قبوله.

وكل من الأمرين (العمود والاعوان) يعد في الحقيقـة جزءاً مقوماً للخطابـة.

صور تأليف الخطابة

في الخطابة أكثر ما يعول الناس على القياس والتمثيل، وان استعمل الاستقراء أحياناً.

ولا يجب في القياس وغيره عند استعماله هنا أن يكون يقينياً من ناحية تأليفه، أي لا يجب أن يكون حافظاً لجميع شرائط الانتاج، بل يكفي أن يكون تأليفه منتجاً بحسب الظن الغالب و إن لم يكن منتجاً دائماً، كما لو تألف القياس مثلاً على نحو الشكل الثاني من موجبتين، كما يقال: فلان يمشي متأنياً فهو مريض، فحذفت كبراه الموجبة وهي «كل مريض يمشي متأنياً»؛ مع انّ الشكل الثاني من شروطه اختلاف المقدمتين بالكيف.

وكذلك قد يستعمل التمثيل في الخطابة خالياً من جامع حيث يفيد الظن بأنّ هناك جامعاً، مثل أن يقال: مرَّ بالأمس من هناك رجل مسرع وكان هارباً، واليوم يمرّ مسرع آخر من هنا، فهو هارب.

وكذلك يستعمل الاستقراء فيها بدون استقصاء لجميع الجزئيات، مثل أن يقال: الظالمون قصيرو الأعمار، لأنّ فلان الظالم وفلان وفلان قصيرو الأعمار، فيعد جزئيات كثيرة يظن معها الحاق القليل بالأعم الأغلب.

صناعة الشعر

تعريف الشعر

الشعر كلام مخيل مؤلف من أقوال موزونة متساوية مقفاة.

ومن هذا التعريف يعلم انّ مبادئ الشعر هي المخيلات.

وقلنا: متساوية، لأنّ مجرّد الوزن من دون تساو بين الأبيات ومصارعها فيه لا يكون له ذلك التأثير إذ يفقد مزية النظام فيفقد تأثيره. فتكرار الوزن على تفعيلات متساوية هو الذي له الأثر في انفعال النفوس.

فائدته

إنّ للشعر نفعاً كبيراً في حياتنا الاجتماعية. ويمكن تلخيص أهم

فوائده في الأمور الآتيـة:

١ـ إثارة حماس الجند في الحروب.

٢ـ إثارة حماس الجماهير لعقيدة دينيـة أو سياسيـة، أو اثارة عواطفه لتوجيهه إلى ثورة فكريـة أو اقتصاديـة.

٣ـ اهاجـة الحزن والبكاء والتوجع والتألم، كما في مجالس العزاء.

٤ـ الاتعاظ عن فعل المنكرات واخماد الشهوات، أو تهذيب النفس وترويضها على فعل الخيرات، كالحكم والمواعـظ والآداب.



صناعــة المغالطــة

معنى المغالطــة وبماذا تتحقق

القيـاس ان كـان شـبيهاً بـالبرهان سـمِّي سـفسطائياً، وصـناعته سفسطـة.

وإن كان شبيهاً بالجدل سمِّي مشاغبياً وصناعته مشاغبـة.

وسبب كلّ من السفسطـة والمشاغبـة لا يخلو عن أحد شيئين: إمّا الغلط حقيقـة من القايس، وإمّا تعمد تغليط الغير وإيقاعه في الغلط مع انتباهه إلى الغلط. وعلى كـل مـنهما يـقال له مـغالط، وقياسه مغالطـة، باعتبار أنّه في كلا الحالين يكون ناقضاً لوضع ما.

فائدة المغالطـة

إنّ لصناعـة المغالطـة فائدة لا يستهان بها لدى أهل العلم، وذلك من ناحيتين:

١ـ انّه بها قد يتمكن الباحث من النجاة من الوقوع في الغلط ويحفظ نفسه من الباطل.

٢ـ انّه بها قد يتمكن من مدافعـة المغالطين وكشف مداخـل غلطهم.

موادّ المغالطـة

مواد هذه الصناعـة هي المشبهات والوهميات. والوهميات من وجه داخلـة فى المشبهات، باعتبار التوهم فيها أنّ المـعقولات لها حكم المحسوسات.

أجزاء المغالطـة

لهذه الصناعـة جزءان كالجزئين في صناعـة الخطابـة:

أحدهما كالعمود في الخطابـة، وهـي القـضايا التـي بـذاتـها تقتضي المغالطـة، ولنسمها: أجزاء الصناعـة الذاتيـة.

ثانيهما كالاعوان في الخطابة، وهي ما تقتضي المغالطة بالعرض، كالتشنيع على المخاطب وتشويش أفكاره باخجاله والاستهزاء به، ونحو ذلك. ولنسمها: أجزاء الصناعة العرضية.

أنواع المغالطات

١ـ المغالطات اللفظية

المغالطات اللفظية هي التي تنشأ من الغلط من جهة لفظية. ومن أهمها المغالطة باشتراك الاسم. وأكثر اشتباه الناس و غلطهم ومغالطتهم من أقدم العصور يرجع إلى هذه الناحية اللفظية، كالمغالطات الناشئة من الابهام في كلمة الحرية والوطن في الأبحاث الاجتماعية.

٢ـ المغالطات المعنوية

المغالطة المعنوية هي كل مغالطة غير لفظية. وهي تنقسم إلى قسمين:

١ـ ما يقع في التأليف بين جزئي [1] قضية واحدة. كأخذ ما بالعرض مكان ما بالذات. وهو أن يقع الخلل بجزء واحد، بأن

١ـ الجزءان هما الموضوع والمحمول أو المقدم والتالي.

يحذف الجزء ويذكر مكانه ما هو بدله، إمّا عارضه أو معروضه، وإمّا لازمه أو ملزومه، مثلاً يقال: إنّ كلّ ماء طاهر، وإنّ كلّ ماء لا يتنجس بملاقاة النجاسة إذا بلغ كراً، فقد يظن الظان من ذلك: انّ كلّ طاهر لا يتنجس بملاقاة النجاسة إذا بلغ كراً. يعني يظن أنّ خاصية عدم التنجس بملاقاة النجاسة عند بلوغ الكر هي خاصية للطاهر بما هو طاهر، لا للماء الطاهر، فيحسب أنّ الطاهر غير الماء من المايعات إذا بلغ كراًكان له هذا الحكم.

فقد حذف هنا الموضوع، وهو الماء، و وضع بدله عارضه، وهو طاهر.

٢ـ ما يقع في التأليف بين القضايا، كالمصادرة على المطلوب. وهي أن تكون احدى المقدمات نفس النتيجة واقعاً، و إن كانت بالظاهر، بحسب رواجها على العقول، غيرها، كما يقال مثلاً: «كل انسان بشر. وكل بشر ضحاك. ينتج: كل انسان ضحاك». فانّ النتيجة عين الكبرى فيه.

تمّ الكتاب و الحمدالله

قم ـ الحوزة العلمية

على الشيرواني

INTRODUCTION TO

LOGIC

By: Dr.Ali Shirvani

موسسه انتشارات دارالعلم

دفتر مرکزی:قم ،خیابان ارم،مقابل کوچه ۲۰،پلاک ۳۵۷
تلفن:۹-۷۷۴۴۲۹۸-۰۲۵۱ فاکس:۷۷۴۱۷۹۸-۰۲۵۱
دفتر تهران:خیابان انقلاب،خیابان ۱۲ فروردین
ساختمان تجاری ناشران،طبقه همکف،پلاک ۱۶/۱۸
تلفن:۶۶۹۵۵۴۰۵-۰۲۱